

یمناس کو کہہ سکتے ہیں وہ شخص جس کو روزگار نصیب نہ ہو۔

بیرون بقول بہار و آند مقابل درون و برن بدون و او مخفف آن و فرماید کہ بالفاظ آمدن و آوردن و افتادن و بردن و جستن و راندن و زدن و شکن و کشیدن و می آید مؤلف عرض کند کہ انحصار برین معاد و درست نباشد و استعمال این باب معاد در ملحقات می آید مخفی مباد کہ فارسیان در داخل را گویند و بر خارج را و از همین است کہ بر بعضی بیرون بر معنی سیر و ہمیش گذشت پس زیادت و او و نون در آخرش درون و بر و وضع شد اندرین صورت بیرون را مزید علیہ بیرون گوئیم و بیرون مخفف این نباشد اما اشارہ این بر بیرون ہم کرده ایم (ارو) باہر۔

دالف) بیرون آمدن استعمال بقول امر نزار و بگد ا بیرون آمدن از چیزی ہر ترک برہان (۱۱) معروف است کہ تعیض درون آن کردن است تعریف محققین بالا خوش نمی باشد رفقن باشد و (۲) کنایہ از ترک انقیاد و اطاعت خان آرزو اشارہ ہمین غلطی شان کرده است ہم صاحبان جامع و بحر و ہفت ہم ذکر معنی دوم کہ مراحت آن در ملحقات این موجود است اما کہ وہ خان آرزو در سراج گوید کہ تنہا دیدہ (ب) بیرون آمدن از استغنی یعنی شد بگد با حکم یا امر دیدہ شد (مناہط) از اطاعت و انقیاد دوم است دیوار آسان است بیرون آمدن ہر دامن از دست و از مجر و بیرون آمدن این معنی پیدا نمی شود گران جانان کشیدن شکل است مؤلف (ارو) الف (د) باہر آنا (۲) کسی حد عرض کند کہ معنی دوم خصوصیت با اطاعت و سے باہر ہونا۔ بیسے حد اطاعت سے باہر ہونا

(ب) اطاعت سے باہر ہونا۔

بیرون آمدن از خود

اصطلاحی

یہ همان (از خود بیرون آمدن) است کہ بجای خودش گذشت (ارو) دیکھو از خود بیرون آمدن (جو الف مقصورہ میں گزرا۔

بیرون آمدن از عہدہ

اصطلاحی

بِقَوْلِ اَنْدِجَوَانِ عَوَامِلِ نَبِیِّ فَرِیغِ شَدَن اَز دُشْتِ آن اَلمَیِرِ فَا رِیَاجِی (س) فَکَلَزِ دُشْتِ تَوْبِرِ کَانَاتِ مَشْرِفِ بُوَد پَارِشَہِہِ اَنگہ بِرَافَتِ تَوَاعِدِ فِتْمَنِ پُو بَرِوَن نِیَا دِ اَزِیْنِ عَہدِہِ لَاحِظِ تَاحِشِرِ پُو نِہَا دِ قَہِرِ تَوْبِرِ سِیَہِہِ آتَشِیْنِ گَنَشِ پُو عَرَضِ کَنَدِ کِ تَعَلِیْقِ بِہَمَنِ دُومِ (بِیرون آمدن

است) بیرون مخفف بیرون است و سند بالا متعلق بہ (بیرون آمدن از عہدہ) کہ بجایش گذشت

(ارو) دیکھو از عہدہ کاری بیرون آمدن

بیرون آمدن میسر

اصطلاحی

صاحبِ اَکبِرِ اعظَمِ دَر جلدِ سَوَمِشِ گوید کہ این را حاصلہ عارضِ شُودِ اَگر سَببِ خَفِیْفِ بَاشَد لِتَبِیْنِ عَمَلِ

در عربی (بروز مقعد و نتوی مقعد) گویند مرضی است

معروف و بیش شدت استرغای عضلہ ماسکہ مقعد

علاجش آنکہ اول باعانت دست مقعد را بالا

رہ کند و اگر مشکل باشد اولاً از نوم روغن یا

زردہ بھنہ یا شیر گا و چرب کنند تا زود باز گردد

و بعد از آن پوست انار جفت بلوط گنار سمان

بہرگ مورد در آب جوشانیدہ صاف نموده در

نیکرہ آن بیمار را بنشانند و بدان استعجا کنند

(الخ) مؤلف عرض کند کہ معنی حقیقی است

(ارو) کا پنج نکلنا بقول آصفیہ مقعد کے گوش

کا ضعف و نجافت کے سبب باہر نکل آنا مقعد نکل

آنے کا مرض ہو جانا۔

بیرون آمدن و بزرگ شدن چشم

اصطلاحی بقول اکبر اعظم در جلد اول مرضی

است کہ بسبب شدت انتقال مقلہ و ثقل آن

از اقسلائی مادہ ریجی یا خلطی رطب یا ماٹیت

را حاصلہ عارض شود اگر سبب خفیف باشد تبین عیانت

<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف گوید که از این همان (برون برون) است که بجایش سندش (بیرون چکیدن آبرو از دیده) پدید است گذشت بهر دو معنی (اروو) و دیگر (برون) که معنی بی آبرو شدن است (اسیری جرو باد بیرون جستن) استعمال صاحب آصفی قالی (۵) انگ حسرت نیست کز فرنگان پرخون ذکر این کرده از معنی ساکت و سندش (برون) می چکیدن آبرو می گریه ام از دیده بیرون می چکید جستن دانه آینه تاب) راست مؤلف گویم (اروو) با هر شکینا - با هر هونا - که معنی خارج از مکان شدن است بحسب بیرون وادون استعمال بقول بهار که اصناف (صائب ۵) دانه زود از تاب از آشکارا کردن است چنانکه (بیرون وادون تفتیده بیرون می چیدن گرشود دریا (آبله) یعنی آشکارا کردن آبله (صائب ۵) آتش دست امکان صفت ماست (برون) اول پرخونم اگر آبله بیرون می واد (از گهر باد جستن تیر از شست) یعنی خارج شدن تیر را وامن دریا می کرد (مؤلف عرض کند از شست باشد (الفری ۵) تا چو تیر از که همان (برون وادون) است که بجایش گذشت شست بیرون حبه و از بزم او که قامت (۱) بیرون کردن از جانی و (۲) آشکارا از در و جدائی چون مکان آورده ام (اروو) که مجاز آن است پس (بیرون کردن همین سند (بیرون جستن کسی از بزم) بمعنی از (سودگان خاک) کنایه از خارج کردن مردگان بزم رفتن) است (اروو) با هر جانان - از قبر که علامت قیامت است متعلق به معنی بیرون چکیدن استعمال صاحب آصفی اول باشد (صائب ۵) از بلندی مانع</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت و سندش (برون) می چکیدن آبرو می گریه ام از دیده بیرون می چکید جستن دانه آینه تاب) راست مؤلف گویم (اروو) با هر شکینا - با هر هونا - که معنی خارج از مکان شدن است بحسب بیرون وادون استعمال بقول بهار که اصناف (صائب ۵) دانه زود از تاب از آشکارا کردن است چنانکه (بیرون وادون تفتیده بیرون می چیدن گرشود دریا (آبله) یعنی آشکارا کردن آبله (صائب ۵) آتش دست امکان صفت ماست (برون) اول پرخونم اگر آبله بیرون می واد (از گهر باد جستن تیر از شست) یعنی خارج شدن تیر را وامن دریا می کرد (مؤلف عرض کند از شست باشد (الفری ۵) تا چو تیر از که همان (برون وادون) است که بجایش گذشت شست بیرون حبه و از بزم او که قامت (۱) بیرون کردن از جانی و (۲) آشکارا از در و جدائی چون مکان آورده ام (اروو) که مجاز آن است پس (بیرون کردن همین سند (بیرون جستن کسی از بزم) بمعنی از (سودگان خاک) کنایه از خارج کردن مردگان بزم رفتن) است (اروو) با هر جانان - از قبر که علامت قیامت است متعلق به معنی بیرون چکیدن استعمال صاحب آصفی اول باشد (صائب ۵) از بلندی مانع</p>
---	--

<p>گردش شود افلاک را با گذر زمین بیرون دهد (مجیر بلیقانی س) گراشک دشمن تو به لولو</p>	<p>آسودگان خاک را با و متعلق بمعنی دوم است - (بیرون دادن داغ) بمعنی آشکار کردن داغ باشد</p>
<p>سفت کنم با بیرون دمد ز لولوی ناسفته نوک خار با (ارو و) با برآنا - با بر نخلنا -</p>	<p>(ظهوری س) زنده پهلوی برین خاکستری دژ توده اگر بیرون و هم داغی که اندر دل دغین باشد</p>
<p>بیرون دواندن استعمال - بمعنی خارج کردن است (ظهوری س) پی نظاره از گلشن دو انم سد چین بیرون با چو</p>	<p>(ارو و) (د) با بر کرنا (د) ظاهر کرنا - بیرون داون رانه مصدر اصطلاحی</p>
<p>آمین بندم از خاشاک کوی گلشن خود را با (ارو و) با بر کر دینا - خارج کر دینا -</p>	<p>بقول بهار بمعنی فاش کردن آن و این قدر صراحت فرید کند که مخصوص به راز نیست و بر</p>
<p>بیرون رفتن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده مؤلف عرض کند که همان</p>	<p>مانند آن هم مستقل (حکیم زلالی س) اگر بیرون و هم راز دل خویش با کند پروانه شکر سوزش</p>
<p>برون رفتن که بجایش گذشت (فغانی شیرازی (ع) سزوگر سر بنم در دشت وز عالم روم</p>	<p>خویش با صاحب اند نقل بخارش مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ارو و)</p>
<p>از یاد تو بیرون نزود خاطر عاشق با اندیشه اختیار ز غیرت</p>	<p>راز کا افشا کرنا - بیرون و میدن مصدر اصطلاحی -</p>
<p>بهرمان با (ارو و) دیکو بیرون رفتن - بیرون ریختن مصدر اصطلاحی است</p>	<p>صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی بیرون آمدن است</p>

(۳۹۵)

<p>عرض کند که همان (برون ریختن) است که بیرون سراز بودی مؤلف عرض کند که بحث بجایش گذشت (صائب اصفهانی ۵) کامل این بر (برون سراز) گذشت (ارو) آرزوی درگیره بستم در یکتا شدم دیکهو برون سراز -</p>	<p>از دیده بیرون ریختم دریا شدم پ (ارو) بیرون شدن استعمال صاحب آصفی دیکهو برون ریختن -</p>
<p>بیرون شدن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>بیرون زدن مصدر اصطلاحی است که همان (برون شدن) که بجایش گذشت آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف (حسن غزالی ۵) ای قدر تو افزون شده از دیکهو</p>
<p>عرض کند که خارج کردن است (صائب ۵) سرگ آبروی زاهد گر چنین تندی کند پ (ارو) دیکهو برون شدن -</p>	<p>تشنه می بچورنگ از شیشه بیرون می زند بیرون شو اصطلاح - صاحب سروری در لطافات می فرماید که معنی فعلی این بدر رو و (ارو) باهر کرنا - خارج کرنا -</p>
<p>بیرون سراز اصطلاح - بقول برهان کنایه باشد از گریزگاه و مخلص (سراج الدین بسکون لون زری را گویند که در غیر ضرا نجا راجی ۵) در خم گردون که دلهاخته است پ</p>	<p>سکه شده باشد صاحبان بحر و جهانگیری و جانی و ناصری و اندوهت و سراج ذکر این کرده دیکهو درین شعر (بیرون شو) اسم مفعول ترکیبی (نزاز می قهستانی ۵) باول سینه با من همچو و بصفت راه آمده یعنی مطلق گریز گریزگاه -</p>
<p>سیم پاک نمودی پ - آخر استخوان کردم ز پ قاتل پ (ارو) فراری - گریز - مؤلف -</p>	<p>سیم پاک نمودی پ - آخر استخوان کردم ز پ قاتل پ (ارو) فراری - گریز - مؤلف -</p>

(۵۰۸۸)

بیرون فتادون استعمال یعنی ظاهر شدن	داعدا رخویش را (همان) (برون فگندن)
------------------------------------	------------------------------------

(ظهوری) فتادگرمی مضمون بجنده ام بیرون	است که بجایش گذشت (اروو) دیکھو
پاکبوتر از تف غنما ام کتاب شده پمؤلف	برون فگندن
عرض کند که همان (برون فتادون از چیزی) که بجایش	(الف) بی رونقی استعمال - یعنی
گذشت (اروو) ظاهر ہونا دیکھو (برون فتادون)	حالت سلب رونق (ظہوری) بی رونقی
از چیزی)	کار من اندر غم عشقت پاکار است کہ جز بجز تو بر بار

(۳۴۵۸)

(۵۰۸۹)

بیرون فشاندن استعمال - خارج	نذارو (ظہوری) بیجانہ جنس و فائقند
کردن است (ظہوری) دلم وہ نامھا	دو عالم داده اند بیرونقی ریزم برون بازار
در گریہ کردن پاکبیر بیرون فشانم حسرتی چند	و کان برکنم پمؤلف عرض کند کہ از سد
پمؤلف عرض کند کہ همان (برون فشانند ظہوری)	

که بجایش گذشت (اروو) دیکھو برون فتاد	(ب) بیرونقی برون نختن یعنی
--------------------------------------	----------------------------

بیرون فگندن استعمال - صاحب آسنی	ظاهر شدن بی رونقی پیدا است (اروو)
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	(الف) بے رونقی کہہ سکتے ہن معنی سلب
کند کہ معنی بیرون کردن است (خرو) رونق (ب) بے رونقی	ظاهر ہونا - رونق
ضمیمہ ازین دائرہ بیرون فگن پمغلغندہ در عالم باقی نہ رہنا -	

بیچون فگن پاک (ظہوری) سینہ دیگر ندازم	بیرون کردن استعمال - صاحب آسنی
زودتر بیرون فگن پاک انگر رشک از گریبان	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

<p>بیرون نہادون استعمال۔ صاحب آسنی مذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ ہمان (بیرون نہادون) کہ بجایش گذشت (فاسم شہدی سے) چنان ز کوچہ معشوق پانہم بیرون کہ بستہ اند برنجیر چپاب مراد (ار ۹۹) دیکھو (بیرون نہادون)۔</p>	<p>یہ یاونون نسبت موافق قواعد زبان است و معنی اول حقیقی و معنی دوم الف مجازاً آن معاصرین عم معنی دوم الف را بر زبان نذرند و محققین این زبانان ہم ذکرش نکرده۔ موافق قیاس است (ار ۹۹) الف (ا) خارجی۔ باہر کا (۲) پیرین</p>
<p>بیرونی اصطلاح۔ بقول اندجوالہ فرنگ بالکسر سیراہنی کہ بالاتر از ہمہ پوشند مانند چوغہ و اشال ان مؤلف عرض کند کہ معاصرین عجم بر زبان دیگر محققین اہل زبان و زبانان ازین ساکت گنا یہ از شخصی است کہ در روی کسی سخنان و لیکن موافق قیاس است کہ ہای بوز بر بیرون زیان خوش تواند گفت (ظہوری سے) چون بنبرہ کہ کردہ اند یعنی نقلی نسوب بہ بیرون و گنا یہ از لباسی از کنار جو تیرا شدہ یا ایام از ویدہ زلس کہ بالای ہمہ لباسہامی پوشند (ار ۹۹) سب بیرونی کہ صاحبان آمد و غیاث نسبت بہ سے او پر کالاس جیسے چوغہ وغیرہ۔ نکر۔ گویند کہ (۱) بی توجہی و بی مروتی و (۲) بی رونقی</p>	<p>بیرونی استعمال۔ (الف) بقول (ب) بیرونین اندجوالہ فرنگ یعنی (۱) خارجی و (۲) پیرین و (ب) یعنی اقل پیش کردہ جہانگیری متعلق باوفیت بلکہ متعلق</p>
<p>بیرونی استعمال۔ (الف) بقول (ب) بیرونین اندجوالہ فرنگ یعنی (۱) خارجی و (۲) پیرین و (ب) یعنی اقل پیش کردہ جہانگیری متعلق باوفیت بلکہ متعلق</p>	<p>استعمال۔ (الف) بقول (ب) بیرونین اندجوالہ فرنگ یعنی (۱) خارجی و (۲) پیرین و (ب) یعنی اقل پیش کردہ جہانگیری متعلق باوفیت بلکہ متعلق</p>

<p>معنی بر معنی سوش گذشت و صراحت ماخذ ہم تختانی نسبت بمعنی نسوب بہ خواجگاہ گنا یہ باشد از ہمدراہی نماند کور و بہ تحقیق ماچنانکہ ہمدراہی گذشت فرزند خواجگاہ - فارسیان برسبیل مجازہ برای مطلق (بریزن) اصل است و برزن مخففش و (بیرہ زن) فرزند ہم استعمال این کردہ اند و ہمین است حقیقت مبتدل و فرید علیہش کہ تختانی دوم زائد است این کہ اشارہ اش ہمدراہی نماند کردہ ایم (ارو) برای انہار کسرہ و تختانی سوم (بریزن) بدل فرزند دیکھو انبوب -</p>	<p>شذبہ ہای ہوز چنانکہ رویندہ و روہندہ بی ریا استعمال بقول اندکجوار فرزندگ و در بیرہ زن - ہای ہوز (بیرہ زن) بدل شد فرزندگ بالکسر معنی مخلص و راست باز و صادق پ و او چنانکہ آوسہ و آوسو و (بیریزن) لقب مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است -</p>
<p>بعض (بریزن) چنانکہ اسطرخ و اسطرخ (ارو) بے ریا بقول آصفیہ بے کپٹ - دیکھو برزن کے تیسرے معنی -</p>	<p>ساف باطن - ساف دل - سادہ دل - وہ شخص</p>
<p>بہرے بقول بہان با اول کسور ثانی رسیدہ جو متکار نہو -</p> <p>وثالث بہ تختانی کشیدہ فروش و فروش گستردن پیرش اصطلاح بقول اندکجوار فرزندگ را گویند - صاحب نامری می فرماید کہ با اول وثالثی فرزندگ سادہ عذار و سادہ رو مؤلف عرض رسیدہ چنانکہ مذکور شد فروش و گستردنی خواب حسنا کند کہ موافق قیاس است (ارو) بے رش جامع بر فروش و بساط قانع صاحب رشیدی بذیل یا بے ریا بقول آصفیہ سادہ رو و وہ جوان بیرون کردہ این کردہ مؤلف عرض کند کہ ماہمدراہی کے منہ پر دائرہ آئی ہو (نسیم) بے رش</p> <p>عرض کردہ ایم کہ ہیر خواجگاہ است و ہیری بزیادہ طفل نوجوان تھا ہ علو ابے دود کا گمان تھا ہ</p>	<p>بہرے بقول بہان با اول کسور ثانی رسیدہ جو متکار نہو -</p>

بی ریشه اصطلاح بقول آندو بهار کبر اول کند که موافق قیاس است (ارو) و ثالث آنچه ریش نداشته باشد چون کافذبی ریشه بے ریشه بقول آصفیه و ه چیز جس میں تس نہوں و انہ بے ریشہ و مانند آن **مؤلف** عرض جیسے بے ریشہ اور ک یا آم وغیرہ۔

بهر بقول برهان کبر اول و سکون ثانی و زای ہوز (۱) یعنی زودہ باشد کہ از زون است و تری درفش را گویند صاحب سروری گوید کہ (۲) امر است از بختن و (۳) فاعل آن (امیر خسرو) نیزش این سلک دُر از فکر تیز و خوش توفران نامہ سعدین بنیر (شیخ علی تقی) شب کہ شد از تف ہجران تومی پنداری ہ ہفت غریبال فلک سیریم آتش بیز است ہ صاحب جہانگیری بکر معنی اول از حکیم سوزنی سند ہ (۵) بازہ بود چوب دست و من بدبشتی ہ بازہ ہچود و دستہ بر سر تو بنیر ہ صاحب رشیدی ذکر ہر سہ معنی کردہ صاحب نامری گوید کہ بمعنی زودہ و بختہ و بنیرند چنانکہ مشک بنیر و خاک بنیر (سعدی ج) پیوند روح می کند این خاک مشک بنیر ہ صاحب جہان و سراج ہر بان برہان **مؤلف** عرض کند کہ اسم مصدر (بیرانیدن) است بمعنی خالص و آنچه صاحب برہان معنی اول نوشته مراد از ان ہمین خالص است و اصل بنیر ہیرہ بود کہ بیانش بر (بختن) گذشت و مراحت کامل باخذ این ہم ہمدرا بخاند کور و نسبت معنی دوم عرض می شود کہ تیر امر حاضر بنیریدن است نہ بختن و باصراحت این ہم بر بختن کردہ ایم و یعنی سوم ہیچ است کہ بدون ترکیب با امر حاضر فاعلیت نمی کند بنا و افعی محققین از قواعد فارسی است کہ این معنی را قائم کردند و ضرورت بیان معنی دوم ہم نبود کہ اشتقات بنیریدن است (ارو) خاص چنان

سرا بقول سروری سر باز ز زنده و متنفر ہجدانی جویندہ (خاقانی) سلبیل جہا

خوزین جام به از شراب حمیم شو بزار به بهای صراف جان رابی زری به (صائب ه) آسمان
 این را یعنی طول و ناخوش گفته می فرماید که این را دل نسوزد بر شکایت پیشگان به دایه بزار است
 اکثر تصدیه ز او گاهی باضافت که کار صد می کند از طفلی که پستان می گردد به (ار و و) بزار
 هم می آید (ملاطفر ه) دل آزاری بود کرد بقول اصفیه فارسی ناخوش ناراض طول
 ناصح به نباشم از چهره بزار ناصح به یکی از متفکر گرامت کرنے والا
 قدما ه) زهی زخوی بدت گرم فتنه را بازار (الف) بزار شدن استعمال بهر سه
 به خدا از خلق تو بزار و خلق در آزار به خان آرد (ب) بزار کردن ملحقات همان بزار
 در چراغ هدایت می فرماید که بیای جمبول نفرت (ج) بزاری است که گذشت
 گفته و فرماید که این اکثر با حرف از مستعمل شود یعنی الف یعنی تنفر داشتن و نفرت پیدا کردن
 و گاهی باضافت که کار حرف آرمی کند و همان و تنفر شدن باشد (نوری ه) زرفته هیچ خط
 سند طغرای پیش می کند که بالا گذشت مؤلف چه المول شدی به نکرده هیچ جفائی چو شدی
 عرض کند که مرکب است از (ب) که گذشت بزار به و ب نفرت پیدا کردن در طبع کسی
 و ز آره که یعنی مکان روئیدن پس معنی لفظی این و تنفر کردن کسی را (صائب ه) مرابزار کردن
 نیاتی که مقام روئیدن نذار و کنایه از کسی که از اهل دولت دیدن در مان به بیک دیدن
 بی خانمان است و مراد از نفرت دارنده و زسدنا دیدنی آزاد گردیدیم به وج زیاد
 جدائی جوینده (نوری ه) جاودان بزار بای مصدری یعنی تنفر است (ظهوری ه)
 از ذاتی که بزاری او به بست در بازار چنان خوشنودی و نگاه نهانی برای غیر به بزاری

(بزار)

<p>تغافل و رسوا برای کیست (۱) (اردو) الف مؤلف عرض کند کہ معنی اول تحقیق است و بیزار ہونا (ب) بیزار کرنا (ج) بیزاری بمعنی معنی دوم مجازاً ان کہ کم گو اکثر خاموش را ہم نقرت کہہ سکتے ہیں جیسے "انکی بیزاری ہم فارسیان بی زبان گفتمہ اند" اسم فاعل ترکیبی سے حق بجانب ہے "مؤنث"۔</p>	<p>استعمال (۲) (اردو) بیزاری بمعنی بیزار درین مقام رسد ہے کہ شود بی زبان تر از صوفاء شدن است (انوری ۵) ای خداوندی (۱) (اردو) بیزاری بقول آصفیہ (۱) گوینگان کہ پیش لطف خاک پای تو ہے آب حیوان از وجود (۲) چپ کہم گو۔ خوش بیزاری کند (۱) (اردو) دیکھو بیزار شدن بی زبان گفتن مصدر اصطلاحی۔</p>
<p>بیزار شدن بقول موارد المصادر معنی از پریشانی کار عجیب کردن یعنی کسی کہ بیزبان است سخن گزاریدن فرودن کامل التصریف و مضارع بیزار کردنش کار عجیب و غریب است و چہ انباشتہ بیزار مؤلف عرض کند کہ صراحت ماخذ این فارسیان استعمال این کردہ اند (انوری ۵) بر تحقیق کردہ ایم و این مصدر متعدی بد و مفعول بیزار بی نظر نگرس گویہ بی زبان سوسن ہے اگر بیزارین است و بی بای فارسی بیزارین ہم می آید طبعش بیاموزد و جهان را عالم آرائی ہے۔</p>	<p>بیزار شدن بقول موارد المصادر معنی از پریشانی کار عجیب کردن یعنی کسی کہ بیزبان است سخن گزاریدن فرودن کامل التصریف و مضارع بیزار کردنش کار عجیب و غریب است و چہ انباشتہ بیزار مؤلف عرض کند کہ صراحت ماخذ این فارسیان استعمال این کردہ اند (انوری ۵) بر تحقیق کردہ ایم و این مصدر متعدی بد و مفعول بیزار بی نظر نگرس گویہ بی زبان سوسن ہے اگر بیزارین است و بی بای فارسی بیزارین ہم می آید طبعش بیاموزد و جهان را عالم آرائی ہے۔</p>
<p>(اردو) چھوٹا۔ صاحب آصفیہ نے اس کا (اردو) ہوا سٹھی میں بند کرنا۔ (دیکھو آب ذکر کیا ہے جو چھاننا کا متعدی بد و مفعول ہے۔ پرورینا چھوڑنا۔</p>	<p>(اردو) چھوٹا۔ صاحب آصفیہ نے اس کا (اردو) ہوا سٹھی میں بند کرنا۔ (دیکھو آب ذکر کیا ہے جو چھاننا کا متعدی بد و مفعول ہے۔ پرورینا چھوڑنا۔</p>
<p>بیزارمان اصطلاح بقول انڈیکوالہ فرنگ بیزارمانی اصطلاح بقول طحقات بہان فرنگ (۱) بمعنی بی لسان و گنگ و (۲) خاموش و بجز و ہفت کنایہ از خاموشی مؤلف عرض کند</p>	<p>بیزارمان اصطلاح بقول انڈیکوالہ فرنگ بیزارمانی اصطلاح بقول طحقات بہان فرنگ (۱) بمعنی بی لسان و گنگ و (۲) خاموش و بجز و ہفت کنایہ از خاموشی مؤلف عرض کند</p>

(۱۸۲۳)

(۱۸۲۳)

کہ موافق قیاس است کہ یای مصدری پر بی زبانی بے زر بقول آصفیہ مفلس کنگال محتاج بیدار
 زیادہ کردہ اند (ظہوری ۵) دوش آن (ب) دکن میں اس (بے زر بے پر) کا استعمال مفلس
 بی صبر خود رنجید و رنجید نداشت بی زبانی کے لئے ہوتا ہے اور صاحب محبوب الامثال نے
 عذر ہامی گفت و نشین نداشت (صاحب کہا ہے) بے زر مرد پنگ
 (۵) تا شرم خاموش چون ماہی مجھ پر خطر ہر ہدی بی زرم مردم کار نیاید زرمی باید زر
 آسایش ز رفیع بی زبانی شد مرا (اردو) زر - زر - زر - زر - زر - زر -

بے زبانی - بمعنی خاموشی کہہ سکتے ہیں۔ بے زبانی
 پر یای مصدری زیادہ ہے۔
 مثل - ابن مثلی است کہ حصہ تانیش رامع
 عجم بزبان نذارند و صاحب محبوب الامثال

(الف) بی زر اصطلاح بقول اتد ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ فارسیان

بحوالہ فرنگ فرنگ بفتح زای سجد و سکون رای قدیم این را بحق مفلس می زوند و از معاصرین
 مہملہ بمعنی مفلس و از زمین است مثل
 عجم بعضی از سوقیان حصہ ثانی را ہم استعمال

دب) بی زر بی زر کہ صاحبان خزینۃ الامثال لکن کہ در ان زر را چہ بار بار استعمال کنند و بعضی
 و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال از عجیان معاصر گویند (بی زر - زر - زر)

سکت اند مؤلف عرض می کند کہ معنی این یعنی مفلس بی قابو است و (زر زر) آواز لغات
 کسی کہ زر نذار د پرواز خیال نذار یعنی پریشان
 چیری از بلندی (اردو) دکن میں بھی فارسی

و پست خیال می باشد از بی زری فارسیان این مثل زبان زد عام و خاص ہے۔ مفلس کے
 مثل را بحق مفلس می زند (اردو) الف حق میں اس کا استعمال ہوتا ہے اور بعض کہتے

میں اس کا استعمال ہوتا ہے اور بعض کہتے

(بے زور زور) جس سے یہ مطلب ہے کہ غفلت سے خاک میں ملے اور قارون تو نگری سٹے
 ہمیشہ لغزش میں رہتا ہے اور (زور زور) کسی چیز پر یہ درحقیقت ترجمہ ہے اس فارسی مثل کا
 کے پسینے کی آواز سے۔ بعض کہتے ہیں "مغلس کی آرزو قارون
 بی زور تھائی کہ کنی بر کس زور" مقولہ کے خزانہ کے ساتھ "اس کا مطلب یہ ہے

این مصرع سعدی شیراز است کہ بزرگ مقولہ کہ دونوں دفن ہوئے۔

زبان زود خاص و عام عجم است۔ صاحب گلدستہ **بشر** بقول خیث نام پہلوانی سپر گو کہ
 ہم ذکر این کردہ فارسیان این مقولہ را بجائی خواہر زاده رستم بود و فرماید کہ در زبان
 استعمال کنند مقصود از بیان قوت زرباشد کہ بہ زای فارسی است و در جہانگیری بہ زای
 زور تابع زراست (ارو) دکن میں کہتے ہوں مولف عرض کند کہ ما این را در جہانگیری
 ہم بہ زای فارسی یا فقیم غیر از بہار دیگرے

بی زوری کہ وہیں ہرچہ مثل **بشر** از محققین فارسی زبان ذکر این بہ زای عربی
 بہ قارون زور کرد خزینه و مثل **بشر** اگر نہ استعمال نظر آید تو انیم این را تبدیل

فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال است **بشر** بی زور خیال کنیم چنانکہ زند و زند (ارو)
 مولف عرض کند کہ فارسیان این مثل را **بشر** و کیو **بشر**۔

پسکین مغلس می زند مقصود آنست کہ قارون **بشر** بی زنگ شدن اطمینہ استعمال۔

ہم باخریہ خود دفن شد و ما را ہم مغلسی تہ خاک **بشر** دور شدن زنگ از آئینہ (صائب س)
 کرد (ارو) دکن میں کہتے ہیں "مغلسی" داشت چون طولی نہان در زنگ خود بینی مرا

<p>تا نظر بستم ز خود بی رنگ شد آئینہ ام ۶۔ مؤلف عرض کند کہ معنی اول موافق قیاس است (ارو) آئینہ کا رنگ سے صاف و پاک ہونا بی زن و فرزند استعمال۔ بقول انڈیا بجواز فرنگ فرنگ بی اہل و عیال مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) بے اہل و عیال اور بے زن و فرزند کہہ سکتے ہیں۔</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ معنی اول موافق قیاس است (ارو) آئینہ کا رنگ سے صاف و پاک ہونا بی زن و فرزند استعمال۔ بقول انڈیا بجواز فرنگ فرنگ بی اہل و عیال مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) بے اہل و عیال اور بے زن و فرزند کہہ سکتے ہیں۔</p>
<p>بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ</p>	<p>بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ</p>
<p>بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ</p>	<p>بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ</p>
<p>بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ</p>	<p>بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ بی زہار اصطلاح۔ بقول بہار نگہ</p>

و فرید علیہ آن زینہار ہر دو یکی است مؤلف

عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) دیکھو

بے زینہار۔

بحسب اقتضای قصہ منیثرہ دختر افراسیاب در آن

چمن تفریح بہار آمدہ بود منیثرہ اورا دیدہ و

بدو عاشق گردیدہ ملاقات و مقالات و زینہار

بشر بقول برہان و رشیدی و جامع و نامری

آمدہ ہنگام بازگشتن بجائے پدر بزرگ راست

وانند و ہفت باثانی بھول و زای عجیب بر وزن و معنی

انگندہ در صندوقی حمل و بجائے خود نقل کرد و

یہیچن است کہ گذشت نام پسر گویو خواہر زادہ رستم

بوسالی او شادمان ہو بعد از طلوع افراسیاب

و فرماید کہ بہ دختر زادہ شہرت دارد گویند بر منیثرہ

و قصد قتل بزرگ بشعاعت پیران ولیہ اورا

دختر افراسیاب عاشق ہو و پیشی افراسیاب خبردار

در چاہی مجوس داشتند کہ قتل وی مشہور ہو

شدہ اورا در خانہ منیثرہ گرفت و در چاہی مجوس

و منیثرہ رانیز از خانہ خود بیرون کردہ گدالی

کر و بعد از ان رستم خبر یافت و اورا نجات دادہ

می ساخت و از رختہ سر چاہ قوت لایموتی بہ

ساحب نامری مراجعت فرید کند کہ بیدارت و بجا

بشر بقول برہان و رشیدی و جامع و نامری

آمدہ ہنگام بازگشتن بجائے پدر بزرگ راست

وانند و ہفت باثانی بھول و زای عجیب بر وزن و معنی

انگندہ در صندوقی حمل و بجائے خود نقل کرد و

یہیچن است کہ گذشت نام پسر گویو خواہر زادہ رستم

بوسالی او شادمان ہو بعد از طلوع افراسیاب

و فرماید کہ بہ دختر زادہ شہرت دارد گویند بر منیثرہ

و قصد قتل بزرگ بشعاعت پیران ولیہ اورا

دختر افراسیاب عاشق ہو و پیشی افراسیاب خبردار

در چاہی مجوس داشتند کہ قتل وی مشہور ہو

شدہ اورا در خانہ منیثرہ گرفت و در چاہی مجوس

و منیثرہ رانیز از خانہ خود بیرون کردہ گدالی

کر و بعد از ان رستم خبر یافت و اورا نجات دادہ

می ساخت و از رختہ سر چاہ قوت لایموتی بہ

ساحب نامری مراجعت فرید کند کہ بیدارت و بجا

مشہور گردیدہ وقتے اہل ارمن از کثرت گراز

نومید گردید مراجعت کرد و کودریان سخت

بر حضرت بادشاہ ایران شکوہ بردند و پہلوانی

خواستند کہ بنیاد انہار ابر انداز و بزرگ نامور شد

تا بعد از مدتی از حال او با خبر شدند و رستم

و چون از ان راہ استحصاری نداشت گرگین میدان

در صورت تجارت بہ ترکستان رفتہ اورا از چاہ

نیز با وی ہمراہ شد بعد از وصول بہ مقصد و حصول

تعمیر آورد و بہ ایران رسانید تفصیل این قصہ

در ان حوالی کہ قریب بخاک توران بود بہ شکار رفتہ

تعمیر آورد و بہ ایران رسانید تفصیل این قصہ

در ان حوالی کہ قریب بخاک توران بود بہ شکار رفتہ

در شاہنامہ منسوب است منوچہرہی دامغانی گفتہ

<p>(۷) شبی چون چاہ بیشن تنگ و تار یک چو بیشن من میان چاہ آون پ تریا چون نشیر بر سر چاہ پ دو چشم من براو چون چشم بیشن (خواجہ حافظ شیرازی) شاه ترکان چو پند بیام انداخت پ دستگیر ار نشود لطف تهنق مسا۔ نگر۔</p>	<p>چہ کنم پ (حکیم خاقانی) چو بیشن واری اندر چہ مخسپ افراسیاب آسا پ کہ رستم و کین است و کندی زیر خفتانش پ (ار و و) بیشن رستم کا بھانجا اور گیو کا بیٹا جو ایک مشہور پہلوان تھا۔</p>
--	--

شیر بقول برہان و جامع و نامری بازای فارسی بروزن ریزہ (۱۱) بمعنی خالص و بی آمیزش
 و بغیش (۱۲) بمعنی فاس و خاصہ ہم صاحب سروری بزرگ و بمعنی بالا گوید کہ بہمین معنی و
 بہ واو ہم می آید **مؤلف** عرض کند کہ قیاس می خواهد کہ ترہ در فارسی قدیم بمعنی غش و آمیزش
 باشد کہ با کلمہ تے مرکب شدہ معنی خالص پیدا کرد و معنی دوم مجازش ولیکن صاحبان تحقیق
 ترہ را ترک کرده اند و ستوران معاصر کہ عالم زبان ترند و پانڈا ترہ را بر زبان ندارند
 اکنون چارہ نیست جزین کہ این را بمعنی اول اسم جامد فارسی زبان دانیم و معنی دوم را مجاز
 آن و آنچه بہ واو اول می آید تبدیل این همچون آب و آو محقق مباد کہ (اویزہ) بزای ہوز بہمین معنی گذشتہ
 و (اویزہ) بہ زای فارسی ہم و ما اشارہ و ترہ در اینجا ہم کردہ ایم (ار و و) (۱۱) خالص (۱۲) خالص

<p>لی ساختہ اصطلاح۔ بقول اندکجو الہ فرنگ فرنگ سادہ و بی تکلف و بی تصنع مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است</p>	<p>و معاصرین عجم بزبان دارند (ار و و) بے ساختہ۔ بقول آصفیہ بن بنائے بے بناوٹ بے ارادہ۔ بلا تکلف۔ بلا تامل۔ سادہ۔</p>
---	--

بیس المصیر اصطلاح۔ بقول بھربھنی دوزخ۔ صاحب اندان را بمعنی بد بازگشت و

کنایہ از دوزخ گفتہ صراحت کند کہ لغت عرب است و صاحب خیانت ہم ذکر این کرده مؤلف
عرض کند کہ در عربی زبان بہ ہمزہ دوم آمدہ و فارسیان بدون ہمزہ بہ تخیالی دوم استعمال این کردہ
و نظریہ تفرس۔ صاحب بحرین را در موضوع خود داخل کرده باشد (ارو) و در سخ نوشت

<p>لی سامان اصطلاح۔ بقول آندہ بحوالہ فرہنگ فرنگ (۱) شریہ و بدو (۲) بے برگ و بی توشہ مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است و بمعنی دوم حقیقی است و بمعنی اقل مجاز آن (ارو) (۱) دکن میں شیر اور بد کو بے سامان کہتے ہیں جیسے (فرعون بے سامان) لیکن صاحب آصفیہ نے اس کا ذکر ہنیں کیا (۲) بے سر و سامان و کھو بے برگ لی سپاس اصطلاح۔ بہار گوید کہ بمعنی سپاس است و فرماید کہ خیر المدقین (کہ عبارت از خان آرزوست) بشرح این بیت سکتا نظامی (۵) بجای شما ہر کی بی قیاس بہار گوید کہ نواز شکر بہا محتاج شکر گزاری نیست یعنی با نظامی</p>	<p>رود بی سپاس بہ فرمودہ کہ بہتر آنست کہ ناسپاس بتون باشد تا تکرار کلمہ بے مرفوع شود و لفظ تا برشتعات و صفات داخل می گرد و چنانکہ گوی نابالغ و نامسموع و لفظ بے براسمای غیر صفت می آید چنانکہ بی زر و بی ہنر تا در بعض مواضع عکس این نیز آمدہ چنانچہ توان کہ اسم بر لفظ تا داخل ساختہ تا توان بیگویند و بی صاحب آندہ نقل نگار بہار مؤلف عرض کہ استعمال نظامی در خور اعتبار است و اصلاح خیر المدقین باجہ این بمعنی ناشکر گزاری است و بس نواز شکر بہا محتاج شکر گزاری نیست یعنی با نظامی سپاس نواز شکر بہا محتاج شکر گزاری بسیار صحت (ارو) بغیر شکر گزاری</p>
---	---

لیست بقول بہان ہر وزن چیت (۱) عددی است معروف و بانانی مجہول (۲) محقق
یاست کہ امر بایست یعنی توقف کن۔ صاحب سروری ہم ذکر ہر دو معنی کردہ (ارو)

نویسنده) محدثان گریه را این مکرر نیست، در عاقبت رسوا شود این گریه نیست.
 (سعدی) و کرم کعب عقل را پوی نیست، که شناسش نمید و تحقیق که بیت در صواب ناصریم
 ذکر سرود معنی کرده، خان آرزو بنا کرد معنی اول نسبت منی دو مگوید که مشهور است است.
 مؤلفه عرض کند که معنی اول اسم جامد فارسی زبان نیست، بهین معنی مخفف این و بعضی بر
 این گویند که تصغیر آن به معنی شانزدهم (بیت) که در او هم به معنی دو م مخفف امر حاضر است (این)
 و مؤلفه زائد است یعنی فرید علی است که بر معنی بهترش گذشت (ارو) و (ارو) که مجبور است که
 سواهین معنی (۲۱) و کجوا است که - تیرین است.

بیت بقول خان آرزو در احوال بیای مجبول و بین مبداءهای قشریت، و رای مهله یعنی فلان
 و بهمان و فرماید که بعضی گویند که بیست و با ستار بیست منی است و تحقیق آنکه اول اما که ثانی است
 مؤلفه عرض کند که صراحت کامل بر بیست گفیم و در اینجا بهین قدر کافی است که این مخفف بیت
 می نماید بخلاف رای مهله و بدون سند استعمال این را تسلیم کنیم که مجرد قول محقق بنده ترا و بدون
 سند استعمال کافی نیست و معاصرین عجم بزبان ندارند (ارو) و مجبور استار.

بیت بقول برهان کسر اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بنجای نقطه وار
 یعنی کسماخ باشد که بی اوب است. صاحبان رشیدی و ناصر و سروری و جامع و هفت
 احوال ذکرین کرده اند مؤلفه عرض کند که این فرید علی بهمان بیت است که گذشت
 بیای تهمانی برای اظهار کسر اول زیاد کرده اند و صراحت کامل ماخذ بر بیت مذکور شد (میر
 خسرو) بسیار شد این سخن فراحی پوزانده که گذشت بیتاخی (ارو) و مجبور استار.

الف) بیستار (الف) بقول برهان و جامع با تالی مجهول بر وزن ریشدار

ب) بیستار و باستار لفظی است مانند فلان و بهمان و چون نگه فلان و بهمان را گاهی

با هم و گاهی جدا هم گویند. بیستار اینها هم با باستار و گاهی هم با گویند و گاهی با فلان هم گویند چون
فلان و بیستار صاحبان اند و بدقت و مغزنگ هم ذکر این کرده و صاحبان رشیدی و ناصر
ذکر (ب) کرده اند مؤلف عرض کند که ما بر (ب) استواریم. حقیقت این بیان کرده ایم
(ارو) الف فلان (ب) یکو باستار و بیستار -

بیستاره اصطلاحات - بقول اندر بنام بیستار

مغزنگ معنی بد اختر و بد طالع. در زبان بیستگانی نیش بیکی را و بار و می بریت
که موافق قیاس نیست و بدون اینها در زبان بر زبان رشیدی و صاحب
قول اند و مغزنگ و رنگ این را تسبیح می گویند. جامع بر زبان بر پا می آید معرین علم فروش
معاصرین نموده بر زبان نذر اندازد و قسمت صراحتی کرده و از ما خد خبر داده گویند که در علم بیستگانی

بیستگانی اصطلاح - بقول برهان با کاف را هر بیت لغزش به قدری باشد مقدار معین

فارسی به نصف کشیده و نون به تالی رسیده. هر چه در افتاد در افتاد خاص است تا لغزید پنجه و پیوست
شکر بیان و حیر و و ما هر یانه نوکران و هر چه بی که در بیخ و نیم و بست است و بست را شش و نیم
بجسته ایشان مقرر کرده باشند صاحب رشیدی به بیست و شش و بیست و شش و بیست و شش و بیست و شش
گویند که ما هر یانه که به نوکر دهند صاحب ناصر رشیدی به بیست و شش و بیست و شش و بیست و شش و بیست و شش
بهر زبان برهان (منوچهری) تو شاه بزرگی مشا بره نوکران و چاکران بهر متعال این شد

مؤلف عرض کند که جاوید که تعلق این ناممکن مانده بود و بروزگار دولت خاقان از بیستی باشد که سکه خاص عجم را نام است که مغفور محمد شاه طاب شراه النسن صاحب انگلیس بجایش می آید (ارو) لشکریون اور نوگرو که در خواندن خطوط قدیمه غریبه بحال مهارت کی تمخواه بی نوشت - داشته آن سطر بار خوانده با انگلیسی ترجمه کرده

بی ستون بقول برهان (۱) نام کوهی است بسیار سی آوردند مجمل آن این است که یکی از اعاظم شهرور که فرهاد بفرموده شیرین آن را می کند پادشاهان قدیم کلدانیان که داریوش نام داشت و کنایه از آسمان هم صاحب سروری بر معنی و از جانب لهراسب سلطنت بابل می کرد بعد اول قانع (منطامی سه) بکوهی گشت خسرو از غلبه بر چندتن از پادشاهان زمان صورت خود را بره نوشت با که می خوانند مردم بی ستونش با گفته بران کوه تراشیده نقش کرده اند و صورت و صاحب رشیدی هم صاحب ناصری می فتوا آنان را نیز نگاریده از حال هر یک و غلبه خود که نام کوهی است مشهور در چهار فرسخی شهر بر آنها سطر چند نگاشته است گویند فرهاد کرمان و از آثار آنچه باقی مانده چنان معلوم در زمان خسرو دران کوه مجاری کرده است می شود که سابقا شهری بود و خراب شده میباشد که پس از صاف کردن سنگ تمثال شیرین کوه موسوم به بی ستون بر جاست در اینجا چند در اینجا نقش نماید و توفیق اتمام نیافته و فرهاد صورت تراشیده اند که حقیقت آن بر اغلب که بعضی گویند بسبب قدمت زبان آن را خلایق به هم بوده و سطوری چند بخط قدیم کبری کوه باستان یعنی قدیم می خوانند و اندو این بران منقوش است که خواندن آن برای غائب قول خطاست زیرا که طاق باستان تخمیناً پنج

قرن سنج باطاق بی ستون فاصلہ دارو و آن از
 آثار قدیم است و در اینجا چشمہ آبی از کوہ سرو است بمعنی بامی کہ ستون ندارد و کنا یہ از اسما
 ہی آمدہ و در زمان باستان آن کوہ را کہتہ فارسین مجازاً این کوہ را کہ ذکرش بالا گذشت
 دو ذرع پیش رفتہ اند۔ سہ طاق بالاسے نظر بر نقش بی ستون گفتند کہ آنہم مثل آسمان
 چشمہ ساختہ اند و در اینجا صورت زر و شت بند است دیگر پیچ (ار و و) (۱) بی ستون
 کوکشا سب و اسفندیار را بر کوہ نقاری کردہ اند۔ ایک خاص پہاڑ جسکا ذکر شیرین و فراہ کے قصہ
 و رقدری فاصلہ طاق بلندی بر کوہ کندہ ہستہ میں ہے (۲) و کچھ آسمان۔ مذکر
 اسفندیار و شتون کہ بر اورش بود ساختہ اند۔ (الف) بیست و یک پیکر
 قریب باین صورت ہتا کیخسرو و فرنگیس و ولی عہد (ب) بیست و یک و شاق (الف)
 کیخسرو کہ لہر اسب شاہ باشد و رستم را ساختہ بقول برہان صور شمالی فلک البروج است
 بعد از یہا خسرو پر وزیر حکم کردہ کہ شکار گاہ ہے و ہم او بر (ب) گوید کہ بمعنی بست و یک پیکر
 ساختہ اند و بعد در او آخر دولت شاہ مغفور است از جملہ چہل و ہشت صورت فلک البروج
 فرمان دادہ صورت او را بر سنگ کوہ کندہ اند و در جانب شمال۔ صاحب بحر در ہر دو بحر زبان
 (شاہ اسمعیل صفوی) بی ستون نازہ زار برہان۔ صاحب شمس ہمین را (بیست و یک طاق)
 چون شنید از جاشد کہ کرد فریاد کہ فریاد گر پیدا نوشتہ و در نسخہ مطبوعہ مؤید ہمین را (بیست و
 شد کہ (انتہی کلام) و بہار و بحر بر نام کوہ قاش یک گریبان) آوردہ اما در دیگر نسخہ قلمی ذکر
 و صاحبان جامع و سراج ذکر ہر دو معنی کردہ اند این نسبت و غیر از تحریف مطبع نمی نماید صاحب

<p>جامع ذکر (الف) کرده (ب) را در بیت و یک در طعنت این را آورده صاحبان رشیدی و بحر و بهما سابق نوشته مؤلف عرض کند که با طاعت و سیرت و سراج ذکر این کرده اند مؤلف عرض کمال بر (ب) است و یک پیکر نور در یوان شمال) کند که موافق قیاس است و بتحقیق ماد (۲۳) خاموش که در و تیم و اشاره (ب) هم بصراحت ماخذ - و (۳۳) کسی که طاعت سخن نثار و - (صائب ۳۰) (ار و و) (ب) است و یک پیکر نور در یوان شمال) بی سخن در کوزه لب بسته دارد و خاموشی که گرشاب سپیدی قبول طعنت برهان نوعی از یوان بی فحاری هست این میخانه را (۳۰) (وله ۳۰) بی زبان که در ایران رایج است صاحب اندک جو از قبول احوال مرامی تواند عرض کرد و بی سخن چشم ترا آکس فرنگ گوید که بنگر سگ که بقدر است در م که گویا کرده است (۳۰) (ار و و) (۳۰) بے شک و است و صاحب شمس گوید که معنی هفت باشد شهبه (۲۱) خاموش (۳۰) گونگا و کیو بسته زبان - مؤلف عرض کند که محقق آنرا ذکر بی تحقیق قبول برهان کبر اول و سکون ثانی مجبول است و هر چه صاحب اندک گفته معاصرین قبول و فتح سین بی نقطه ساکن پرده است شکاری شهبه آن می کنند می فرمایند که در قدیم الایام قبول پیچو که آن نیز جانور است شکاری صاحب رشیدی مشابه چاکران خصوصاً از زمین سکن می شد گوید که به همین معنی قبول هم می آید و این جانور است زار و (ب) استی عم من یک سگه کا نام ہے جو کہ در شکار تیز تر از شکره و پیچو است صاحب میں در ہم کے مساوی ہوتا ہے۔ مذکر۔ نامری ہم ذکر قبول و تیره بوالہ برهان کرده - بی سخن اصطلاح - بقول برهان (۱) کنیہ قبول عرض کند که صاحب محیط ذکر این نکرو از بی شک و بی شبهه باشد - صاحب جهانگیری بنیال ما اسم جامد فارسی زبان است - یکی از</p>	<p>جامع ذکر (الف) کرده (ب) را در بیت و یک در طعنت این را آورده صاحبان رشیدی و بحر و بهما سابق نوشته مؤلف عرض کند که با طاعت و سیرت و سراج ذکر این کرده اند مؤلف عرض کمال بر (ب) است و یک پیکر نور در یوان شمال) کند که موافق قیاس است و بتحقیق ماد (۲۳) خاموش که در و تیم و اشاره (ب) هم بصراحت ماخذ - و (۳۳) کسی که طاعت سخن نثار و - (صائب ۳۰) (ار و و) (ب) است و یک پیکر نور در یوان شمال) بی سخن در کوزه لب بسته دارد و خاموشی که گرشاب سپیدی قبول طعنت برهان نوعی از یوان بی فحاری هست این میخانه را (۳۰) (وله ۳۰) بی زبان که در ایران رایج است صاحب اندک جو از قبول احوال مرامی تواند عرض کرد و بی سخن چشم ترا آکس فرنگ گوید که بنگر سگ که بقدر است در م که گویا کرده است (۳۰) (ار و و) (۳۰) بے شک و است و صاحب شمس گوید که معنی هفت باشد شهبه (۲۱) خاموش (۳۰) گونگا و کیو بسته زبان - مؤلف عرض کند که محقق آنرا ذکر بی تحقیق قبول برهان کبر اول و سکون ثانی مجبول است و هر چه صاحب اندک گفته معاصرین قبول و فتح سین بی نقطه ساکن پرده است شکاری شهبه آن می کنند می فرمایند که در قدیم الایام قبول پیچو که آن نیز جانور است شکاری صاحب رشیدی مشابه چاکران خصوصاً از زمین سکن می شد گوید که به همین معنی قبول هم می آید و این جانور است زار و (ب) استی عم من یک سگه کا نام ہے جو کہ در شکار تیز تر از شکره و پیچو است صاحب میں در ہم کے مساوی ہوتا ہے۔ مذکر۔ نامری ہم ذکر قبول و تیره بوالہ برهان کرده - بی سخن اصطلاح - بقول برهان (۱) کنیہ قبول عرض کند که صاحب محیط ذکر این نکرو از بی شک و بی شبهه باشد - صاحب جهانگیری بنیال ما اسم جامد فارسی زبان است - یکی از</p>
--	--

معاصرین هم گوید که این جانور شکاری بیشتر شکار قسمی است از شکره که کلان را شکره نامند و گنجشک و فاخته می کند و از جمله منقار خود اول سر او سطر را (بے سره) و ضرور ابرخ و الله اعلم بحقیق	سید جامی کند از نیجاست که فارسیان آن را (ارو) ایک شکاری پرند جو شکره است به چو پونا (بے سره) نام کردند که معنی تعطلی این منسوب به هوتا ہے جو چڑیوں کا شکار کرتا ہے اور یہ اول شکار بے سره و این بگذف های متوز مختلف است جمله میں چڑیا کا سر جدا کر کے خون پیاتے مذکر
---	--

بی سراج بقول سروری بسین و رای هملتین بوزن بنوا شتر یک یک ساله و دو ساله در کمال قوت اصاحب رشیدی این رام ادوف بسیراک گفته که می آید و فرماید که شتر جوان و پر قوت و بقول بعض شتری که ماورش عربی و پدرش دو کوهان باشد صاحب شمس هم زبان رشیدی مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان باشد دیگر هیچ (ارو) جوان اونٹ جو زور دار هو مذکر

بی سرافسار اصطلاح بقول خان آرزو (سرافسار) بالنقطه است این لفظ مرکب معنی اسم در چراغ هدایت شخص بد وضع و نا اهل و نامتد فاعل ترکیبی است یعنی کسی که بیجا م و نامتد است	بهار مذکر معنی بالا از شقیع اثر سندان (سرافسار) الی معنی سباد که در بعض نسخ مصرع ثانی سند تعبیر در نیاید بلقن گردون کز اداوش (سرافسار) و تاخیر الفاظ است یعنی (سرافسار) ترک تازی می کند بی سرافساری با صاحب بحر هم ذکر این سرافساری به همین معنی است چنانکه در چراغ کرده مؤلف عرض کند که از قبیل (شتری) هاست بقول این برادر نیاید از میان است
و ایسی که افشارندار و فارسیان افشار را سرافسار (ارو) بے قید قبول آصفیه یا کاره غیر تعریف گویند یعنی قلب اصافت افشار سپرس تبکیب	سیراک بقول برهان کبیر اول و سکون ثانی

مجمول و متم ثالث و رای بالف کشیدہ و کاف و سوم می فرماید کہ معنی چہارم و پنجم صحیح ہیراک
 (۱) شتر جوان و پر قوت و در ۲۲ شتر چھ یک سال است بدون سین چنانکہ قوسی مراعتش کردہ
 و دو سالہ (۳) شتری کہ مادرش ناقہ عربی مؤلف عرض کند کہ ہیراک بدون تختانی معنی اول
 و پدرش دو گویان باشد و (۴) کرہ خرا لاغ بجایش گذشت کہ مختلف این است و ہیراک بدون
 را ہم می گویند و بفتح ثالث نیز آمدہ و (۵) شتر کاف گذشت ہم مختلف ہین و این اسم جاہد فارسی
 را ہم گویند و آن حیوانیست کہ از خرا لاغ و زبان است بہر پنج معانی بالا و بقول خان آرزو
 ہادیان بہم رسد گویند از جملہ تصرفات فرعون اگر سزا استعمال این بدون سین مہملہ بدست آید
 است صاحب سروری ذکر معنی دوم و سوم و تو انیم گفت کہ انہم مختلف این باشد (ار و و)
 چہارم کردہ فرماید کہ معنی دوم (ہیراک) (۱) جوان اونٹ مذکر (۲) ایک دو سالہ اونٹ
 بدون تختانی ہم آمدہ (استاد مغربی ۵) پیوستہ کا بچہ مذکر (۳) وہ اونٹ جس کی مان عربی ہو
 از چشم و دلم ذاب و آتش منزلم ہیراک کی اور باپ دو گویان (۴) سوار می یا شپہ گاہ
 محکم در گویہ و سحر گام زن کہ صاحب نامری مذکر (۵) دیکھو استر۔
 بر معنی اول و سوم قانع (منوچہری ۱۵) چوید **طیسر ان** بقول بزرگانی کہ بی تربیت مادر و
 رفتن آن ہیراکان کہ بدان کشتی روان زیر جہاں پدر بزرگ شدہ باشند صاحب طغات برہان
 کہ صاحب رشیدی این را مرادف ہیرا گوید معنی اول و اند و مؤید و ہفت ہم ذکر این کردہ اند **لقف**
 و سوم صاحب جامع ہنر بان برہان و ہر پنج معانی عرض کند کہ معنی تختانی بی تکر کسی کہ بر سر آن سایہ بزرگ
 کہ خان آرزو در سراج بزرگ معنی اول و دوم و یعنی والدین نہا شدہ الف و لون جمع برہان زیادہ

زیادہ کردہ اند بدون سند استعمال این را تسلیم بزم من اعجاز عشقت این با کہ جا و خاطرش
 نہ کنیم کہ محققین اہل زبان ازین ساکت و معاصرین و اگر وہ چون من بی سرو پائے پامولف عرض
 عجم بر زبان نذرند (ارو) وہ لڑکے جن کی کند کہ موافق قیاس است (ارو) (۱۱)
 تربیت والدین نے نہ کی ہو۔ اور جن کے سر پر والدین بے ربط۔ بقول آصفیہ بے میل بیوقوف غیر
 کا سایہ نہو یعنی جن کے مان باپ کم عمری میں گئے ہوں ^{مظہر} عظم (۱۲) بے سرو پا بقول آصفیہ سیران
بی سرو پا اصطلاح۔ بمعنی بی سرو سامانی و پریشان (۱۳) گول مہرہ جس کو نہ سہیجے
 است چنانکہ صائب استعمال این کردہ (۱۴) نہ پاؤن۔ مذکر (۱۵) مفلس۔ محتاج۔
 بی سرو پا عبار شکر جمعیت است ہر روزگار **بی سرو پا** اصطلاح۔ بقول بجز آئند
 بسامان گر نباشد گو سباش ہر (ارو) بے سرو و غیاث بمعنی بی پروا **مولف** عرض کند
 سامانی۔ مؤنت۔
بی سرو پا اصطلاح۔ بقول طحقات برہان کہ محققین اہل زبان ازین ساکت و معاصرین
 (۱۶) معروف و (۱۷) سر اسید و (۱۸) مہرہ مذکور عجم بر زبان نذرند (ارو) بے پروا
 صاحب بجز بمعنی دوم و سوم قانع۔ صاحب آئند و کیو بے پروا۔
 بحوالہ فرنگ فرنگ سرحت معنی اول کند کہ **بی سرو پا** اصطلاح۔ بقول غیاث
 بی اسلوب و بی نظام و بی ربط است و فریاد کہ و آئند بطور بی پروا **مولف** عرض کند
 (۱۹) بمعنی مفلس و محتاج ہم۔ صاحب ہفت ہفت بمعنی کہ موافق قیاس و قواعد فارسی زبان است
 دوم قانع (ظہوری ۲۰) شہان رائیت جادو (ارو) مثل بے پرواؤن کے۔

<p>لی سرو سامان اصطلاح - بقول اتند (۵) کیستند اہل جہان بے سرو سامانی بخواہ فرہنگ فرنگ محتاج و مفلس و بی برگ چند ہزار در رو سیل حوادث وہ ویرانی و بی توشہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس چند ہزار (۱۰۰) بے سرو سامان - است و معاصرین محمد بن محمد بزبان دارند (۱۰) دیکھو بے برگ -</p>	<p>لی سرو سامان (۵) کیستند اہل جہان بے سرو سامانی بخواہ فرہنگ فرنگ محتاج و مفلس و بی برگ چند ہزار در رو سیل حوادث وہ ویرانی و بی توشہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس چند ہزار (۱۰۰) بے سرو سامان - است و معاصرین محمد بن محمد بزبان دارند (۱۰) دیکھو بے برگ -</p>
--	--

میسرہ بقول برہان بانامی مہول وری قرشت بر وزن شیفتہ (۱) بمعنی تیسراست
 کہ گذشتہ (۱) بمعنی سترہم - صاحب رشیدی بر معنی اول قانع و صاحب ناصر علی بخواہ
 برہان ذکر معنی اول کردہ گوید کہ برہان مذکور دو صاحب جامع ہمزبان برہان و صاحبان
 ہفت و اندہم ذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ بمعنی اول ہای ہوز زائد است
 کہ بالفاظ تیسر مرکب کردہ اند و تیسری بجائیش گذشتہ و بمعنی دوم اسم جامد فارسی زبان
 انیم (۱۰۰) دیکھو بے سر (۲) دیکھو استر -

<p>بی سعادت اصطلاح - بقول اتند بخواہ فرہنگ فرنگ بیخبت و ناشاد و نامراد (۱) بی سکون دیدست از دور گرفتار شدم (۲) و بی (۳) گذشتیم از ہما و سایہ اقبال او (۴) تا گذشتیم بی سعادت بر سر خود جادہ (۱) (۱۰۰) بخت از رہ روزن برون (۲) صاحب بحر ہمزبان بہار و صاحبان اتند و غیث ہم این را آوردند نامراد کہہ سکتے ہیں -</p>	<p>بی سعادت (۱) اصطلاح - بقول اتند بخواہ فرہنگ فرنگ بیخبت و ناشاد و نامراد (۱) بی سکون دیدست از دور گرفتار شدم (۲) و بی (۳) گذشتیم از ہما و سایہ اقبال او (۴) تا گذشتیم بی سعادت بر سر خود جادہ (۱) (۱۰۰) بخت از رہ روزن برون (۲) صاحب بحر ہمزبان بہار و صاحبان اتند و غیث ہم این را آوردند نامراد کہہ سکتے ہیں -</p>
---	--

<p>بی سکون اصطلاح - بقول وارستہ - بین ہملہ کیکہ از شوخی بریج جا قرا زگیر (۱) و (۲) بخت مؤلف عرض کند کہ معنی لغوی این کسی کہ سکون از دور یکی قرا زگیر و اسم فاعل ترکیبی است</p>	<p>بی سکون (۱) اصطلاح - بقول وارستہ - بین ہملہ کیکہ از شوخی بریج جا قرا زگیر (۱) و (۲) بخت مؤلف عرض کند کہ معنی لغوی این کسی کہ سکون از دور یکی قرا زگیر و اسم فاعل ترکیبی است</p>
--	---

و کنایہ باشد از شوخ طبع (ارو) بے سکون حقیقی است و معانی دوم و سوم مجازاً آن سبیل شوخ طبع کو بقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں۔ کنایہ موافق قیاس (ارو) (ارو) بے سگہ بی سگہ بقول برہان (ارو) معروف کہ زرو و وہ چاندی سونہ۔ تا نیا جس پر سگہ نہور ۲، بے سیم بی نقش باشد و (۲) کنایہ از مردم بی قدر اعتبار شخص جو شان و شوکت نہ کہتا ہو (۳) و بی اعتبار و بی شان و شوکت و وقار و (۳) ہر چیز جو نہور نہ کہتی ہو۔ ہر چیز را گویند کہ طراوتی و نمودی نداشته باشد بی سلیقہ استعمال بقول اندر بخوار فرنگ صاحبان جہانگیری و سروری در لطحات و صفات فرنگ بقاعدہ و بی ترتیب مؤلف عرض کند رشیدی بر معنی دوم قانع (نظامی) کہ بی سگہ کہ مراد از بی اصول است اسم فاعل ترکیبی مارا چہ یار بود کہ ہم سگہ نام اورا بود (ارو) بے سلیقہ بقول آصفیہ بے ہنر ہوٹ نامری ذکر معنی اول و دوم کرده و صاحب جامع بیسن بقول اندر بیای سعوف و فتح حسین معنی اول را ترک و ذکر معنی دوم و سوم فرمودہ مہملہ و سکون نون یعنی زیر قائل۔ صاحب مؤید و ارسطہ بر معنی سوم قناعت کردہ (طالب آملی ہمزبانش بلکہ صاحب اندر نقل نکاح مؤید صاحب (۳) موشد نقش روح از جہدش بماند بی سگہ ہفت ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ نقش کا لبدش بہ بہار بر بیدر محقر قانع۔ صاحب لطحات برہان ہمین لغت را بہمین معنی بھر ہمزبان جامع۔ خان آرزو در سراج مذکور ہا ہم عرض سین مہملہ نوشتہ و آن مرکب است معنی دوم گوید کہ آنچہ برہان ذکر معنی سوم کردہ از لفظ سیم و نون نسبت یعنی چیزی کہ غسوب ہمیں این دو ہم است از مؤلف عرض کند کہ معنی اول و بیجاگ است زیر قائل باشد بجزین نیست

که محققین ہنہ ترا غور بر ماخذہ کرده بتعمیف
 این را بہ سین نوشتند و ماخذہ اینما ہمان ملحق
 برہان است کہ طرز تحریرش سیم را سین غا مسکن
 محققین اہل زبان این را ترک کردہ اند و ماخذہ
 عجم بر زبان نذا رند و لکین با خیال ما اتفاق
 می کنند و گویند کہ ہمین لغت نذ و پاشند است
 (اردو) زیر قائل - مذکر -
بی سنگ اصطلاح - بقول جہانگیری در آمد آن دو خیل گران بہ صاحب رشیدی ہم
 ملحق است کنایہ از بی و قر صاحب رشیدی گوید سرحت فرزند کرد و صاحبان جامع و ہفت و اند
 کہ بی سنگین و بی وقار را گویند بہار و صاحبان و سراج ہم مؤلف عرض کند کہ ترک این برہم
 بچرواند و ملحق است برہان ہم این را آورده اند بیان بہم تفوق داشت (اردو) بیوریک
 کہ کنایہ از بی اعتبار باشد مؤلف عرض کند کہ شہر فارس کا نام تھا جس کی حقیقت فرید معلوم ہو گیا
 موافق قیاس است و اسم فاعل ترکیبی (انوری) **بی سون** اصطلاح - بقول سروری کبر باد
 (س) بے سنگ شدم ز فرقت آری بہ وقت است غم سین مہلکہ معنی بی راہ و خلاف جہت (مولوی)
 اگر نہ سنگ اویم بہ (اردو) بے عزت (دیکھو معنوی) در عشق رسید بچرخون دیدہ داشت
 بے آبرو بے اعتبار بھی کہہ سکتے ہیں -
بی سوال اصطلاح - بقول بچرواند آنکہ
 می بر دہر سوی بی بی سون بہ مؤلف عرض کند کہ

<p>سوزن بقول برهان معنی طرف و جانب و سوی می آید پس معنی پرده نشین ها با (ار و و) بی پروگی بقول آصفیه مشهور است</p>	<p>مفصلی این بی طرف و کنایه از بی راه اسم فاعل ترکیبی است بی سیمی اصطلاح - معنی بی زری و نحاسی -</p>
<p>(ار و و) بی راه (دیکھو بی راه) (انوری ۵) نوحه زار می کردم و می گفتم وای</p>	<p>اینست بی سیمی و باسیم می آید یار مؤلف عرض</p>
<p>(۵) از پرده چو صورت همه بخت نایان با فریاد ز بی سیمی کند که موافق قیاس است (ار و و) مفلسی بنوشت</p>	<p>اصطلاح بقول بهار و آصف معنی بی ناموسی</p>

بیش بقول برهان کسر اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت (۱) معنی زیادتی و افزونی باشد و با ثانی مجهول (۲) نام سنجی است هلاک و کشته شبیه پناه پروین گویند هر دو از یکجا رویند - صاحب رشیدی هم ذکر این بهر دو معنی کرده صاحب نامری بذكر معنی اول از کلام خود سند معنی دوم پیش کرده (۳) ب شیرین تو و پانچ تخت نه خطاست با پیشک از نسبت جد و ارفر و رویدیش با صاحب جامع نسبت معنی اول گوید که زیاده و افزون باشد و ذکر معنی دوم هم کرده صاحب فدائی نسبت معنی اول فرماید که مقابل کم است خان آرزو در سراج نسبت معنی اول بر معروف قانع و نسبت معنی دوم گوید که این لفظ در اصل هندی است و پیش بای فارسی معروف و بس بکسر اول و سین جمله معرب آنست و فارسیان نیز استعمال نمایند پس بای مجهول خطاست - صاحب محیط گوید که این را بیونانی برنیس و بهندی بس و بچیناک گویند **مؤلف** عرض کند که با حقیقت این بر اجل گویا بیان کرده ایم و این لغت فارسی است و نسبت معنی اول قول جامع موافق قیاس است دیگر محققین به کم غوری معنی پیشی را بر پیش بیان کرده اند (ار و و) (۱) پیش بقول آصفیه فارسی زیاده افزون (۲) دیکھو اجل گیا -

(۳۹۶۵)

بیشاخ چا و رانگندن

استمدار اصطلاحی

بمعنی بی آمیزش چیزی و بی آلودگی و بی شبہ معلول

یعنی قول آئندہ - بیشاخ چا و رانگندن) مرادف

عرض کند که شائبہ لغت عرب است بمعنی آمیزش

آن است مؤلف عرض کند که با حقیقت آن

چیز بد و چیز بهتر و آلودگی فارسیان استعمال این

بسیار بنجاسوسن کرده ایم تسامح بی غوری حساب

مربکب بمعنی بی شبہ کرده اند موافق قیاس است

ازند است که این را با کلمہ بے درینجا قائم کرده و

(انوری سے) ہرچہ آن تو گنی در امور و دولت

سندی کہ ہمدرا بنجا از کلام میرصدیدی مذکور شد

بی شبہ انتظار باشد (ارو) بے شبہ

بیچ تعلق ازین ندارد (ارو) کیونکہ بیشاخ چا و رانگندن

اصطلاح بقول آئندہ بجوالہ منظر العجایب

(۱) بیش ازین چہ کشاید

استقوله بقول

کبسر شین معجز مرادف بی نمون - از صفات حق سبحانی

(۲) بیش ازین چہ گند

بجز زیادہ اثر

متعالی مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است

امکان ندارد کہ بوقوع آید بہار و آندش نقل (ارو) بے مثل -

نکا و پھربان بحر (سعدی سے) ہر زخم بروی دل

بیش بہار اصطلاح بقول برہان بفتح ہا

عاشق در فتح است کہ زین بیش ز تیغ تو شکر چہ

ابجد وہاں با الف کشید و پیرای قرشت زد و تثنی

کشاید (سلیم شیرازی سے) چون نمی را نمود با تو

باشد کہ آن را در گیدان (ہمیشہ جوان) خوانند بر

یکی کہ چکند بیش ازین دگر اخلاص بہ مؤلف عرض

آن از برگ زمیون بزرگتر است و پیوستہ سبزیش

کند کہ موافق قیاس است (ارو) (ارو) و ہرگز خشک نمی شود و برگ نمی ریزد و رنگ زرد

ازند

اس سے بڑھ کر کیا ہوگا اس سے بڑھ کر کیا کریگا - برگ آن را بچہ رنگ سبز بکار بہند و آن را

بیشائے بقول آئندہ بجوالہ فرنگ فرنگ با کسر

بمعنی بی شبہ بقول آئندہ بجوالہ فرنگ فرنگ با کسر

بمعنی بی شبہ بقول آئندہ بجوالہ فرنگ فرنگ با کسر

در صلب تشبیه با تشنان آن راجحی العالم می گویند - جسے گل ہمیشہ بہار بھی کہتے ہیں - مذکر -	در صلب تشبیه با تشنان آن راجحی العالم می گویند - جسے گل ہمیشہ بہار بھی کہتے ہیں - مذکر -
صاحبان بحر و سراج و جامع و ہفت و اندیمہ ذکرین بیشتر بقول ہفت و نویدند کہ مؤلف	صاحبان بحر و سراج و جامع و ہفت و اندیمہ ذکرین بیشتر بقول ہفت و نویدند کہ مؤلف
کر وہ اند صاحب محیط برایش بہار حوالہ حوالہ العالم عرض کند کہ یعنی حقیقی است (ظہوری ۵۵)	کر وہ اند صاحب محیط برایش بہار حوالہ حوالہ العالم عرض کند کہ یعنی حقیقی است (ظہوری ۵۵)
و ادوہ و بر (حجی العالم) گوید کہ اسم عربی است و حیرتی دارم ازین طاقت کہ صرف وعدہ شد	و ادوہ و بر (حجی العالم) گوید کہ اسم عربی است و حیرتی دارم ازین طاقت کہ صرف وعدہ شد
ز لائف الملوک و ایلینو نیز گویند و یونانی ابرون کمتر از کم بود و بیشتر از پیش رفت ہزار	ز لائف الملوک و ایلینو نیز گویند و یونانی ابرون کمتر از کم بود و بیشتر از پیش رفت ہزار
و بقول شیخ سقوطون یعنی دائم الحیات و بفارسی بیشتر بقول آصفیہ فارسی - زیادہ تر بہت زیادہ	و بقول شیخ سقوطون یعنی دائم الحیات و بفارسی بیشتر بقول آصفیہ فارسی - زیادہ تر بہت زیادہ
در ہمیشہ بہار و (بیش بہار) و سرخ مر و زلف بیشد او اصطلاح - بقول سفرنگ بشرح	در ہمیشہ بہار و (بیش بہار) و سرخ مر و زلف بیشد او اصطلاح - بقول سفرنگ بشرح
عروسان و بہندی رتی سروالی و سد بہار گویند پنجابی فقرہ (نارہ و خورشور گلشاہ) بکسر بای بجد	عروسان و بہندی رتی سروالی و سد بہار گویند پنجابی فقرہ (نارہ و خورشور گلشاہ) بکسر بای بجد
و اول کسی کہ آن را شناختہ بادشاہی بود کہ بوزم بیشد او یعنی داوگری کہ از دیگر داوگران در داد	و اول کسی کہ آن را شناختہ بادشاہی بود کہ بوزم بیشد او یعنی داوگری کہ از دیگر داوگران در داد
از مادہ گرم مبتلا شدہ بود و اطبا از علاج او بیشد او گسری و نصفیت پروری بیشیدہ و اقرون باشد	از مادہ گرم مبتلا شدہ بود و اطبا از علاج او بیشد او گسری و نصفیت پروری بیشیدہ و اقرون باشد
شدہ بود ندیس شاہ بنفشہ معالجہ بحثش نودہ - مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است	شدہ بود ندیس شاہ بنفشہ معالجہ بحثش نودہ - مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است
حتی کہ این نبات ریافت - نوعی از ریاضین است (ارو و) زیادہ انصاف کرنیوالا -	حتی کہ این نبات ریافت - نوعی از ریاضین است (ارو و) زیادہ انصاف کرنیوالا -
کہ دائم سبزی ماند - سرد و رسوم و خشک در دوم بیشد او اصطلاح - بہار بر معروف قانع	کہ دائم سبزی ماند - سرد و رسوم و خشک در دوم بیشد او اصطلاح - بہار بر معروف قانع
مفتح و رادع و مسکن التہاب و مقوی بدن و عمدہ - صاحب اند بجز اول سفرنگ فرنگ گوید کہ یعنی	مفتح و رادع و مسکن التہاب و مقوی بدن و عمدہ - صاحب اند بجز اول سفرنگ فرنگ گوید کہ یعنی
و عابس اسہال و مانع نرف الدم است و نافع بیشد او بی حیاء بی حجاب است (النوری ۵۵) دل تو	و عابس اسہال و مانع نرف الدم است و نافع بیشد او بی حیاء بی حجاب است (النوری ۵۵) دل تو
بیشمار دارد (ارو و) سد بہار - بقول آسنیہ ز ناراتہ بجا گردوزم ہو آن را کہ ہزار ویدہ	بیشمار دارد (ارو و) سد بہار - بقول آسنیہ ز ناراتہ بجا گردوزم ہو آن را کہ ہزار ویدہ
ایک نبات کا نام جو ہمیشہ سبز اور تازہ رہتی ہے بیشد او مؤلف عرض کند کہ موافق	ایک نبات کا نام جو ہمیشہ سبز اور تازہ رہتی ہے بیشد او مؤلف عرض کند کہ موافق

قیاس است (ارو) بیشرم کہہ سکتے ہیں۔ (ارو) پاک فروش کہہ سکتے ہیں یعنی وہ
دیکھو بے حیا۔ دکاندار جو اپنی دکان میں کوئی چیز باقی نہ رکھے

مشرو اصطلاح۔ بقول ہفت معنی بسیار بلکہ کل بیچنے والے۔

روزہ مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل کیبی **لی شکوہ** اصطلاح۔ بقول بحر و بہار و اند
است (ارو) زیادہ چلنے والا۔ (۱) آنکہ نکلے مؤلف عرض کند کہ سرشین

لی شعور اصطلاح۔ بقول اندجوالہ فرنگی معجمہ و فتح و او است و (۲) بقیم شین و کاف

فرنگی یعنی نادان و احمق مؤلف عرض کند و سکون مابعد معنی بی ادبہ و بزرگی و حشمت
کہ موافق قیاس است (ارو) بے شعور و جہالت و شان و شوکت (ابوطالب کلیم لہ)

بقول تصفیہ۔ نادان۔ بے عقل۔ بے تیز۔ نیست گیتی دو چیز خستہ و کم یافتہ پر عاشق بے شکوہ

میش فروش اصطلاح۔ بقول وارستہ و آتش بی دو دراک (ارو) (۱) وہ شخص جو

مرادف (پاک فروش) (سالک یزدی لہ) شکوہ و شکایت نہ کرے (۲) بے حشمت و بی

دہقان تنگ مایہ مابیش فروش است کہ در شان و شوکت۔

باغ گلی نیست کہ نخر و ختہ باشد کہ صاحب بحر **لی شکیب** اصطلاح۔ بقول اندجوالہ فرنگی

گوید کہ کسیکہ ہرچہ داشتہ باشد بر باد و ہد۔ فرنگی معنی بی عبور و بی قرار مؤلف عرض کند کہ

بہار ہمزبان وارستہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) بے صبر۔ بے صبر

پاک فروشی ہمین قدر است کہ از دکان خود سنتوک نہ کہنے والا۔

چیزی را از فروش باقی نذارو نہ بر باد و **لی شکیبین** اصطلاح۔ بقول لطعات ہمزبان

<p>نام مدوح خواجہ نظامی ڈیپٹی فاریابی۔ صاحب ہفت ہجرتیہ ہمیں قدر نوشتہ مؤلف عرض کند مؤید گوید کہ مختصر پیشہ و این استعمال خواجہ رحیف است کہ تعریف فرزند اارو۔ منصور است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس بشکین ایک پادشاہ کا نام ہے جو نظامی اور ڈیپٹی فاریابی کا مدوح تھا افسوس ہے کہ اس سے زیادہ اہل زبان ازین ساکت (ارو) بے شمار بقرات نہ ہو سکی۔ بقول آصفیہ۔ آن گنت۔ بے حساب بہت</p>	<p>نام مدوح خواجہ نظامی ڈیپٹی فاریابی۔ صاحب ہفت ہجرتیہ ہمیں قدر نوشتہ مؤلف عرض کند مؤید گوید کہ مختصر پیشہ و این استعمال خواجہ رحیف است کہ تعریف فرزند اارو۔ منصور است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس بشکین ایک پادشاہ کا نام ہے جو نظامی اور ڈیپٹی فاریابی کا مدوح تھا افسوس ہے کہ اس سے زیادہ اہل زبان ازین ساکت (ارو) بے شمار بقرات نہ ہو سکی۔ بقول آصفیہ۔ آن گنت۔ بے حساب بہت</p>
<p>بیشمار اصطلاح۔ بقول بہار محروف یعنی انگہ شمرده شود صاحب اند نقل نگارش۔ مناسب مؤید گوید کہ بعضی بے حساب است و صاحب ہفت ہجرتیہ مؤلف عرض کند کہ مبالغہ ور اظہار کثرت یعنی چیزی کہ کثرت است و بسیار (صائب سے) زین و درویشمار کہ دل را نصیب شد و خواهد ز راه تجربہ آخر طیب شد (ارو) محیط بر (بیش موش ہشیا) گوید کہ این را (بیش بے حساب۔ بقول آصفیہ۔ بے حد۔ بے شمار۔ موش بوکا) و (بیش موش بوجا) نیز نوشتہ اند و غیر متعدد بے پایان۔ بے شمار۔</p>	<p>بیشمار اصطلاح۔ بقول بہار محروف یعنی انگہ شمرده شود صاحب اند نقل نگارش۔ مناسب مؤید گوید کہ بعضی بے حساب است و صاحب ہفت ہجرتیہ مؤلف عرض کند کہ مبالغہ ور اظہار کثرت یعنی چیزی کہ کثرت است و بسیار (صائب سے) زین و درویشمار کہ دل را نصیب شد و خواهد ز راه تجربہ آخر طیب شد (ارو) محیط بر (بیش موش ہشیا) گوید کہ این را (بیش بے حساب۔ بقول آصفیہ۔ بے حد۔ بے شمار۔ موش بوکا) و (بیش موش بوجا) نیز نوشتہ اند و غیر متعدد بے پایان۔ بے شمار۔</p>
<p>بیشمار اصطلاح۔ بقول ہفت بکر اول و کہ سکن آن نزدیک بنت و بیخ بیش می باشد ختم شین سقوط و فتح تمیم یعنی بے شمار کہ جیسا و بدان اعتدالی نماید و گوشت آن تریاق بیش</p>	<p>بیشمار اصطلاح۔ بقول ہفت بکر اول و کہ سکن آن نزدیک بنت و بیخ بیش می باشد ختم شین سقوط و فتح تمیم یعنی بے شمار کہ جیسا و بدان اعتدالی نماید و گوشت آن تریاق بیش</p>

وساۃ سموم حیوانی و نباتی است و جہتہ بہتق و بہتکلیف ہر چہ دیدند از کم و بیش بہ نشانی داود اند
 و جذام نافع و بعضی گویند کہ بوکانی است کہ از دیدہ خویش بہ (منطامی ۷) سپردم تو
 حوالی آن بیش می روید و آن را خواص بیش است کہ از خویش بہا تو توانی حساب کم و بیش را کہ
 در برص و جذام و آن تریاق بیش و غیرہ از سموم (ظہوری ۷) بہ نیز انم چہ خزوار و چہ شغال
 قتالہ و گویند چون آن قریب بیش روید خشک گزافہ پوچرا از فکر بیش و کم پیرم بہ (ولدہ ۷)
 و آن را بوجہ نیر نامند و گیامانی گوید کہ آن نبات عشق و جنونی سجدی صبر و شکنجی اندکی بہ در
 جد و راست مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس پندہ سنجیدگی بیش و کمی خوش کردہ ایم بہ و فایز
 است و حقیقت بیش بر (اجل گیا) مذکور (ارو) معاصرین را (۲۱) بمعنی تقریباً ہم استعمال
 ایک چوبے کی شکل کا جانور ہے جو (اجل گیا) کہ می کنند چنانکہ گویند: این کم و بیش مساوی
 نیچے پیدا ہوتا ہے جس کو عربی میں فارة البیش کہتے ہیں آنتستست بیش و کم ہر دو یکی است: لیکن
 بیش و کم اصطلاح یہ قول اند بحوالہ فرنگی بدین معنی اکثر استعمال بہ تقدیم کم بر بیش است
 فرنگ معروف و فرماید کہ تقدیم کم ہم آمدہ مؤلف و کمابیش ہم استعمال کہ بجایش می آید (ارو)
 من کند کہ فارسیان (۱) بمعنی حقیقی استعمال این (۱) کمی اور زیادتی - مؤنت ۲۱ کم و بیش
 کردہ اند و معنی کمی و بیشی ہم (گلشن راز ۷) بمعنی قریب قریب -

مشہر بقول برہان برون ریشہ (۱) جنگل و نیستان را گویند و عبری اجم خوانند و (۲) ہم
 ہم ہست از نے کہ شبانان فوازند و بعضے گویند سازی است شبیہ بچنگ و بعضے دیگر گویند شبیہ
 است بر باب - صاحب سروری ہم ذکر ہر دو معنی کردہ (منطامی ۷) در آمدند شیر شبیہ پروہ

کہ کہ از دنیای زور بر ہو اگر و (خاقانی سنه) با شعر من حدیث معری فرو گذار، بگویند ره سوی بحال دوم
 و ان بسوی نقص، چون عیشہ نصیر من آوا بر آورد و روح معری آنجا معری کند برقص، صاحب
 رشیدی بذر معنی اول گوید که معنی دوم عیشہ بنون اقل است عوض موعدہ صاحب ناصر بذر
 معنی اول فرماید که معنی دوم اصل این بیچہ است که بنیشہ شہرت دارد صاحب جامع بہرمان برہان
 بہر دو معنی، خان آرزو در سراج بذر قول برہان و رشیدی نسبت نشیہ گوید کہ این بر تقدیری صحیح
 باشد کہ ساز مذکور نے باشد وی تواند کہ نے کہ شبانان نوازند و بہندی بانسری گویند بنون بود
 و معنی ساز شبیہ بچنگ و غیرہ بابی موعدہ بود لیکن قوسی بابی فارسی ویای معروف معنی ساز
 مذکور گشتہ مؤلف عرض کند کہ بین ہمہ طبع آزمائی ہا معنی برقیاس است آنچه صاحب برہان لاشیہ
 تقدیری آن از قول صاحب جامع شد کہ محقق اہل زبان است کہ معتبر تر است از زبانان ہندی
 اول اسم جامد فارسی زبان، صاحب برہان این را معنی دوم بابی فارسی ہم آورده و گفته کہ
 آن را تو تک ہم نام است بخیاں ما آن مبتدل این است چنانکہ اسب و اسپ و آنچه بنون
 عوض موعدہ می آید جادار و کہ آن را مبتدل تیچہ دانیم کہ معنی نے خورد و کنا یہ از معنی دوم و این
 را معنی دوم مبتدل آن دانیم کہ نون موعدہ بدل می شود چنانکہ نریک و بریک و جادار و
 کہ ہمین را معنی دوم اصل دانیم و نشیہ را کہ بنون اقل می آید مبتدلش و فارسیان ساز شبانان را
 کہ مخصوص بچنگل است بر سبیل مجاز بنیشہ نام کرده باشند و لیکن ماخذ اول بہتر از آخری نماید چون
 نے و ترجمہ بانسری ہم تائیدش می کند و ابتدا علم حقیقیہ بحال (ار ۹۹) (۱۱) بنگلہ مذکور (۲)
 بانسری بقول آصفیہ مثل الغوزے کے ایک باجہ بانسلی بنسی بیہ منہ سے بجاتے ہیں مؤلف

عرض کرتا ہے اس کو چرواہے اور جوگی اکثر جنگل ہی میں پکارتے ہیں۔ مؤنث۔

میشہ ارزن استعمال۔ بقول بہار دشت حقیقت معنی اول از معاصرین عجم معلوم شد شیر

ارزن باشد (سبجہ کاشی سے) تولد تو بہر آراہشی گویا اندکہ از آرد گندم و شکر و روغن

از صدو ش و قدم پد گو است قصہ سلمان زرد و شکل تارہای باریک می سازند و موی

و میشہ ارزن پد مؤلف عرض کند کہ از شیرین ہم نام دارد و بعد از تیاری از مقدار

در عربی زبان نام موصنی است سه فرنگ آرد و شکر و خیر و در نظر دو چند می نماید چمن

از شیراز مرکب انصافی است (ارو) است و بہ تسمیہ این صاحب فرنگ فدائی کہ

موضع ارزن کا جنگل۔ ناگزیر۔ کئی از علمای معاصر بودی گوید کہ (۳۱) یعنی

میشہ لے توشہ اصطلاح۔ بقول بحر است (ارو) (۱) ایک عجمی شصانی کا نام

و ملحات برہان گوشہ فقر مؤلف عرض فارسی میں میشی ہے جو سفید تاروں کی شکل میں

کند کہ مرکب توصیفی است و کنایہ و موافق ہوتی ہے مؤنث (۳۱) میشی۔ بقول آصفیہ فارسی

قیاس (ارو) گوشہ فقر۔ گوشہ فقیری اسم مؤنث۔ زیادتی۔ برہوتری۔ افزونی (۳۲)

کہہ سکتے ہیں جس سے گوشہ قناعت مراد ہے۔ فضیلت۔ مؤنث۔

میشی بقول انڈجوالہ فرنگ فرنگ (۱) **میشی واون** مصدر اصطلاحی۔ زیادہ

بالکسر نوعی از شیرینی است و (۳۳) یعنی فرونی کردن در مدارج است متعلق یعنی دو قسم میشی

و زیادتی است مؤلف عرض کند کہ معنی دوگ کہ گذشت (انوری سے) بدخواہ تو بر تختہ این

ہمان پیش زیادتی یا مصدری است و اسکنہ خاکی پد صغریت کہ میشی ند بہر هیچ رقم

(۳۲) (۳۱)

<p>(ولہ ۵) بخشش گاہ نیستی بیش است پرمصر حوالہ است (ارو ۱) بے صرفہ۔ بے قیاس بیستی دہلی بر قوم پرمؤلف عرض کند کہ موافقت (غالب ۵) بے صرفہ ہی گزرتی ہے ہوگر قیاس است (ارو ۱) بڑا نامراتب میں زیادتی عمر خضر کا حضرت بھی کیا کہیں گے کہ ہم کیا کیا</p>	<p>(۱) بے صبر استعمال۔ (۱۱) معنی ناشکیبائی۔ (۱) بے صفائیدن استعمال بزرگ (۲) بے صبری اسم فاعل ترکیبی است۔ (۲) بے صفالکر ویدن معنی اناصاف</p>
<p>ظہوری ۵) سپندر است براتش ہزار مہر شدن است (صائب ۵) شد بے صفان و قرار پوقراریافت کہ بے صبر و بے قرار منم پو خاک سید کا سہ آب ما پو آخر رنگ ظرف برآمد و (۲) ناشکیبائی (ظہوری ۵) مراد ہیچ عاشق شراب ما پو (ولہ ۵) طلال و رول بے عا بر نیاید خبر بے صبری پو اگر رم کردہ صبر م طقت نمی گردد پو زگر و آب گہر بے صفائی گردد پو</p>	<p>آرام میدانم پو (ظہوری ۵) زعشت رازنا (ارو ۱) اناصاف ہونا۔ وارم ولیکن پو بے صبری کی سپان نذارم پو بے صفتی اصطلاح۔ معنی غیر محتاجی مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است۔ از صفت (ظہوری ۵) در بے صفتی عا (ارو ۱) (۱) بے صبر (۲) بے صبری نوشتت منت پو برتر زبان آفریش پو مؤلف بے صرفہ استعمال۔ بقول اندک حوالہ فرہنگ عرض کند کہ دینجا بے صفتی معنی صفت نداشتن بنا رنگ معنی بے سود و بے نفع مؤلف عرض کند بلکہ معنی متنی از صفت بودن است۔ حاصل بالمصدر کہ موافق قیاس است (ظہوری ۵) در نازو (ارو ۱) صفت سے غیر محتاجی۔ خارج از صفت عشوہ چشم تو بے صرفہ خود نبود پو خرج نگہ چرتیغا ہونا کا حاصل بالمصدر۔</p>

(۳۶۶)

(۳۶۶)

(۳۶۶)

بیسینه | بقول بهار تخم مرغ و جزآن و فرماید که با تعطا افکندن و انداختن و برنگ زدن و داون و کشیدن و نهادن مستقل - مؤلف عرض کند که تخصیص همین مصادره است که در طبیعت می آید و این لغت عرب است با فتح که بالغات فارسی مرکب می شود و بقول محیط که بر بیض می گویند تخم مرغ خانگی است که بفارسی تخم مرغ و خایه ماکیان و عبری بیض الدجاج و در انگریزی - آنک و بهندی مرغی کا اندا گویند بهترین آن بزرگ مقدار و سنگین آنست و تازه که حرارت بمواد آنست و چون بیسینه از حیوانی بود که در مزاج خود شبیه بزاج انسان باشد پس لا محاله مشابیه تر به نسی و حیوان انسان باشد و شبیه ترین حیوانات با انسان آنست که با انسان لغت زیاده داشته باشد مثل ماکیان فلینذا بیسینه ماکیان افضل بیسینه هاست در اعتدای آن با بجا بقول شیخ افضل اجزای آن زرد و آنست که آن را عبری مخج البیض و عقیل نامند و آن مائل باعتدال است یعنی غذایی معتدل در حرارت و برودت و سفیده آن مائل به برودت و زرد آن مائل به حرارت و آن سرد و رطب اندک است و سفیده و گویند زرد آن مرکب عمومی مائل گرمی تا آخر و رجه اول و سفیدی آن سرد تر در دوم و پوست آن در اول و دوم سرد و خشک و پوست باریک اندرون آن که عرق نامند سرد و خشک در اول و گویند معتدل و زرد نیم برشت آن غذایی بسیار و محمود و دود و خون صالح بسیار و معتدل پیدا کند و فضول آن کم بود و آن سریع القوز و غذایی نیک برای تجنیف و تقوی دل و دماغ و بدن و متهی و جهت منع نزلات عاثره از سینه و اصلاح حال سینه و خشونت آن و حلق و حنجره و خصوصاً آنچه از آواز سخت و یا از انصب غلط حار سبوی آن عارض شده باشد که در این مواضع بچسبند و

از اذخوت کند و نافع سرفه و شوصه و سل و اعراض سلیه و بجه الصوت از حرارت و غیره
 و لغت الدم و نزله است خصوصاً چون زرده آن نیگرم مثل حریره بنوشند و نافع بسیار دارد
 (ارود) اندا - مذکر -

بیهضه آتش اصطلاح - بقول جهانگیری خلاف قیاس نیست و کنایه ایت لطیف که از
 در طمحات کنایه از آفتاب مؤلف عرض کند خطوط شعاعی پر مراد باشد و در بعض کتب
 که مرکب اضافی است و مرادف بیهضه آتشن در مصرع دوم همان سند خاقانی که بر (بیهضه
 که مرکب توصیفی است اگرچه دیگر محققین ذکرین آتشن) گذشت بر را بر نقل کرده (ارود)
 نکرده اند و لیکن موافق قیاس است (ارود) و کیهو بیهضه آتش -

آفتاب - مذکر - و کیهو آفتاب - **بیهضه آتشن سپهر** اصطلاح - بقول

بیهضه آتشن اصطلاح - بقول برهان مؤید و هفت کنایه از آفتاب مؤلف عرض
 و رشیدی و جامع و (ناصری در طمحات) و بحر کند که موافق قیاس است و اتمافت این بسوی
 و بهار و سراج کنایه از آفتاب مؤلف عرض سپهر نادرست نباشد (ارود) و کیهو بیهضه آتش
 کند که به ترکیب توصیفی است (حکیم خاقانی) **بیهضه آفتاب** اصطلاح - بقول (جهانگیری)
 گرگس شب عراب و از ازل خلق بیهضه آتشن در طمحات) و طمحات برهان و بحر آفتاب باشد
 بر اندازد (ارود) و کیهو بیهضه آتش - مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است

بیهضه آتشن سپهر اصطلاح - بقول شمس که بیهضه آفتاب آفتاب باشد یعنی آفتاب که مثل
 مرادف (بیهضه آتشن) مؤلف عرض کند که بیهضه است (ارود) و کیهو بیهضه آتش -

<p>بیمہ آہنیں اصطلاح مرادف (بیمہ نیت (ارو) بے حد خوفناک ہونا صاحب پولاد) کہ بجائش می آید (جامی ۵) بر غم خرابی آسغیہ نے (گاہہ ڈالنا) پر فرمایا ہے۔ خوف یا دین شد پیش تیر و تیغ کین ہے چون بمعنی ہاشمی نین رعب کے باعث محل نکل پڑنا۔ نہایت رعب ہونا بیض حاشیہ پاسبان ہے (ارو) دیکھو بیضیہ پولاد جیسے ہے وہ اس حوصلہ کی بوی تھی کہ اس کے سامنے</p>	<p>بیمہ آہنیں اصطلاح مرادف (بیمہ نیت (ارو) بے حد خوفناک ہونا صاحب پولاد) کہ بجائش می آید (جامی ۵) بر غم خرابی آسغیہ نے (گاہہ ڈالنا) پر فرمایا ہے۔ خوف یا دین شد پیش تیر و تیغ کین ہے چون بمعنی ہاشمی نین رعب کے باعث محل نکل پڑنا۔ نہایت رعب ہونا بیض حاشیہ پاسبان ہے (ارو) دیکھو بیضیہ پولاد جیسے ہے وہ اس حوصلہ کی بوی تھی کہ اس کے سامنے</p>
<p>بیمہ ازیم افگندن مصدر اصطلاحی کا بہنی گاہہ ڈالنے کا معنی ہے۔ بقول خان آرزو در چراغ ہدایت کنایہ از غم تر و دویم مؤلف عرض کند کہ بغایت پریشان شدن است طرزیان محقق ہند تراود درست نیست (تاثر ۵) تا کہ وہ زردست پنہاش یاد ہے صاحبان بھر و اندو بہا رہم دکراہین کردہ اند کہ افگند زیم بیمہ فولاد ہے صاحب بھر گوید کہ (شغیخ اثر ۵) شاہ دریا دل علی مرتضیٰ کرتیغ او بیمہ افگندن) ہم یہ ہمیں معنی می آید کہ کنایہ از بسیار ترسیدن و زہرہ باخترن است مامی گوئیم کہ عادت است کہ چون زن حاملہ بسیار ترسد بی وقت وضع محل شود و پچندین پند مادہ خوفناک ہم از غایت خوف بے وقت بیمہ می اندازد از زمین اصطلاح این محاورہ قائم شد و خیال کہ بالا گذشت صاحب این را بمعنی تخم مرغ فہمید ما (ازیم) را درین مصدر داخل کردن درست</p>	<p>بیمہ ازیم افگندن مصدر اصطلاحی کا بہنی گاہہ ڈالنے کا معنی ہے۔ بقول خان آرزو در چراغ ہدایت کنایہ از غم تر و دویم مؤلف عرض کند کہ بغایت پریشان شدن است طرزیان محقق ہند تراود درست نیست (تاثر ۵) تا کہ وہ زردست پنہاش یاد ہے صاحبان بھر و اندو بہا رہم دکراہین کردہ اند کہ افگند زیم بیمہ فولاد ہے صاحب بھر گوید کہ (شغیخ اثر ۵) شاہ دریا دل علی مرتضیٰ کرتیغ او بیمہ افگندن) ہم یہ ہمیں معنی می آید کہ کنایہ از بسیار ترسیدن و زہرہ باخترن است مامی گوئیم کہ عادت است کہ چون زن حاملہ بسیار ترسد بی وقت وضع محل شود و پچندین پند مادہ خوفناک ہم از غایت خوف بے وقت بیمہ می اندازد از زمین اصطلاح این محاورہ قائم شد و خیال کہ بالا گذشت صاحب این را بمعنی تخم مرغ فہمید ما (ازیم) را درین مصدر داخل کردن درست</p>

نیمت ماور شعر سائب هم (بیمینه اسلام) را کت (س) چون دلم و رنگنای این قفس افند که من
 و انیم از و ائره اسلام و (برنگ زدن) و اینجا (بیمینه افلاک) را در زیر پر دارم با و کمال
 کنایه باشد از شکستن و ضائع کردن قائل (ارو) این (بیمینه فلک) باشد که فلک است که چون
 و ائره اسلام (مذکر) بیمینه است محقق نام آور از تامل کار نگرفت

بیمینه افکندن مصدر اصطلاحی بقول (بیمینه افلاک) را اصطلاح قرار داد و فرو
 و ائره ترسیدن و زهره با ضیق صاحب بحر نیز اندازد که درین اصطلاح از جمع فلک کار
 بهار این را یعنی مذکور مرادف بیمینه انداختن گفته گیریم و از همین نزد مصدر اصطلاحی (بیمینه
 و سنده محققین از کلام محسن تاثیر است که نقلش در زیر پر داشتن) پیدا است که بجایش
 بر (بیمینه از بیم افکندن) گذشت مؤلف عرض می آید (ارو) دکیو آسمان - مذکر -
 کند که بیم را داخل این مصدر اصطلاحی کردن است **بیمینه اکیس** اصطلاح - بقول بهار و ائره
 نیست و ما هم در اینجا اشاره این کرده ایم و صراحت کنایه از جمله اکیس است (مولانا منظره س)
 تا خد بهر را نجا گذشت (ارو) دکیو بیمینه از پر سیمرغ و بیمینه اکیس و بتوان یافت یار
 بیم افکندن - بتوان یافت و مؤلف عرض کند که بز

بیمینه افلاک اصطلاح - بهار و ائره بر اصنافی است که بیمینه را استعاره یعنی محقق
 اصناف تشبیهی قانع مؤلف عرض کند که سید استعمال کرده اند (ارو) کیمیای و یا
 اشرف در کلام خود استعمال این کرده و محقق بنده یعنی وه و بیاجس مین اکیس بود نوشت -
 ترا و از همین استعمال این اصطلاح را قائم کرد **بیمینه الوان** اصطلاح - بقول خان آندو

<p>برچراغ ہدایت بیضہ ہائی کہ در جشن نوروز بگینا بیضہ ہای آستین اصطلاح بقول سراج</p>	<p>و نقش ساخته بدان بازی کنند (اشرف) ستارگان مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس</p>
<p>برای عیدی اطفال گلشن پیمان شد بیضہ است (ارو) ستارے۔ مذکر۔</p>	<p>ذکر این کرده اند مؤلف عرض کند کہ موافق (۲) بیضہ ہای زرین بقول صاحب جامع</p>
<p>الوان غنچہ بہ صاحبان بحر و بہار و اندیم (۱) بیضہ ہای زری اصطلاح الف</p>	<p>قیاس است (ارو) رنگ برنگ گوئی مراد ف اب) و ہم او بر اب) گوید کہ کتابہ از</p>
<p>مذکر جن سے اہل عجم جشن نوروز کے دن بازی ستارگان نان آرزو و سراج و صاحبان بحر و</p>	<p>رشدی و (ملقات ناصری و جہانگیری) ہر باش</p>
<p>کرتے ہیں۔</p>	<p>بیضہ انداختن مسد اصطلاحی قبول صاحب ملقات برہان این را معنی آفتاب گفتم۔</p>
<p>بہار و آند و آصفی مراد بیضہ انگندن کہ</p>	<p>مؤلف گوید کہ سکندری خوردہ و بر لفظ معنی</p>
<p>گذشت (عرفی شیرازی) ہجو سیرغ آسمان</p>	<p>غور کردہ معنی بیان کردہ دیگر محققین موافق قیاس</p>
<p>ہر روز ہر زمین بیضہ زرا اندازد مؤلف است (ارو) (۱) و (۲) ستارے۔ مذکر۔</p>	<p>عرض کند کہ ازین سند عرفی معنی (بیضہ انگندن)</p>
<p>ظاہریت بلکہ معنی حقیقی بیضہ و ادن است۔</p>	<p>بیضہ بازی اصطلاح بقول بہار و ات</p>
<p>بدون سند دیگر معنی بیان کردہ ہر محققین بالار</p>	<p>بازے کہ اطفال در ایجاد بیضہ پاکند و آن را</p>
<p>تریم کہنیم (ارو) دیکھو بیضہ انگندن اور</p>	<p>تخم بازی نیز گویند (قطر اس) بہار آمد و</p>
<p>ہماری تصحیح کے لحاظ سے اندا دینا۔</p>	<p>عید بہارہ او پانخوشی ہای نوروز بگاہ او پانہ</p>
<p>قصر گل کو دک خرمی پانگرفتہ کف بیضہ شبنمی</p>	<p>مذکر۔</p>

<p>کہ در باغ ہنگام سازی کنند ہا ز روی طرف تخم ہا کتہ ہا چو بازی شود در تہ سرخ بید ہا چکر رنگ بر بیضہ ہا ی سپید ہا و لیکن نیاید ز بس جت و جوش</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ بچہ بر آوردن پرند از بیضہ باشد کہ بدون تہ بال ہم ہمین معنی دار و در (رو) دیکھو بیضہ بتہ بال بر آوردن ۔</p>
<p>بہترین بیضہ بازی سدائی گوش ہا مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) ایک کھیل کا نام عجم میں بیضہ بازی ہے جو لڑکے عید نوروز میں انڈون سے کھیلتے ہیں ۔ مذکر ۔</p>	<p>بیضہ برانداختن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت ۔ مؤلف عرض کند کہ معنی بیضہ در آشیان خود گذاشتن و بیضہ داون طیور است و سندا این</p>
<p>بیضہ بتہ بال بر آوردن مصدر اصطلاحی بقول بہار و انت معنی بیضہ در زیر پر گرفتن (میرزا صاحب سے) زمان شہپریت بتو کرد و ذکر است</p>	<p>بیضہ بتہ بال بر آوردن مصدر اصطلاحی از کلام ناطقانی بر (بیضہ آتشین) گذشت مراد بیضہ داون کہ می آید (ارو) اندسے دینا</p>
<p>تا بیضہ گردون بتہ بال بر آری ہا مؤلف الف بیضہ بر سر کبھی شکستن ب بیضہ برفوق کسی شکستن</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ بچہ بر آوردن از بیضہ باشد تحقیق بانام و نشان غور برزاکت معنی شعر کرد (ارو) اندون سے بچے نکالنا ۔</p>
<p>بیضہ بر آوردن مصدر اصطلاحی آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و سندی کہ از کلام صاحب پیش کرد ہمان کہ بر مصدر گذشتہ</p>	<p>بیضہ بر آوردن مصدر اصطلاحی بیضہ بتہ بال بر آوردن مراد بیضہ بتہ بال بر آوردن مراد بیضہ بتہ بال بر آوردن مراد</p>

<p>وارسته می فرماید که ماخذ این آنکه باز گیران بعضی که چون بیضه خورشید را زاغ و زغن می پرورده اند</p>	<p>در کلاه یکی بگذارند و دیگری را گویند لشکر او</p>
<p>از عارض یار و مراد از زاغ و زغن زلف یار</p>	<p>بهر دو دست زور کند و بیضه غائب شود و آن</p>
<p>فائل (ار دو) اتمه سینا بقول آصفیه پرند</p>	<p>مجل گردد و مردم بیگانه در خنده آیند مؤلف</p>
<p>کاپی اندون پریشان اندون گوگر مانی پهنچانا</p>	<p>عرض کند که ما مشاهده کرده ایم که شعبده بازان</p>
<p>پولاد اصطلاح بقول خان آرزو</p>	<p>بیشتر را بدست گیرند و بر سر دستاریکی از حاضران</p>
<p>پولاد است که بصورت بیضه</p>	<p>مجلس بزور می زنند ما دیدیم که بیضه شکست و آواز پیراغ بدایت (۱) پولاد است که بصورت بیضه</p>
<p>نوعی از اسلحه که بر آ</p>	<p>شکستن هم بزور بر آید و بیضه غائب شد و بعد از ساخته از معدن آرزو (۲) نوعی از اسلحه که بر آ</p>
<p>مهر و صاحب بخر نقل نگارش بود</p>	<p>چند دقیقه در دستارش تلاش کردند بیضه ستم</p>
<p>هر دو محققین نازک خیال تعریف</p>	<p>بر آمد و معمول مجل شد و حاضرین مجلس خنده زدند</p>

بجمله این معاد را اصطلاحی قائم شد از همین منحنی
 که کنایه عاجز کردن زاندا از ضرورت است - سازند و در خوابگاه بگذارند و بعضی وقت آن
 را از یک گیرند تا ریاح دفع شود بعضی از برای
 بیضه پرورون | مصدر اصطلاحی است همین مقصد بیضه مرمر یا سنگ معمولی هم می گذارند
 و از معنی دوم خود مراد است که کلاه آهنین را با
 کاشی که گرم داشتن بیضه زیر بال و پر است مختص
 برای حفظ سردی و همین در عربی زبان مغز و حق است
 این جناب فولاد است که فارسیان بیضه اش گفتند

(ارو) (۱) آہنی بیضہ۔ لوہے کا انڈا جو چمن و آن راور عربی بیض التراب نیز گویند و بفارسی
 منعفا اپنے بچوں پر رکھتے ہیں اور دفع ریاح بیضہ خاکی و بہندی خاکی انڈا مؤلف عرض
 کے لئے کمر یا پہلو کے نیچے لیتے ہیں۔ مذکر (۲) خود کند کہ یعنی اول بیضہ کہ منسوب بنجاک است یعنی
 بقول اصفیہ لوہے کی ٹوپی جو لڑائی کے وقت پہننے کا ہے۔ خاکی کہ مثل بیضہ مدور است بانصاف تشبیہی
 بیضہ حرخ اصطلاح بقول برہان و بحر کنایہ از کرہ زمین و یعنی دوم مرکب تو صینی است
 و جامع و اند و ہفت کنایہ از آفتاب مؤلف و بقول قدما مادہ مرغ آب منی نر را کہ بر خاک افند
 عرض کند کہ موافق قیاس است کہ آفتاب ہم مثل می خورد و بیضہ ناقص میدہد کہ پوست سخت
 بیضہ مدور است (ارو) و دیکھو آفتاب مذکر نر و وزنگ خاکی و ارد از نیاست کہ بہ
 بیضہ خاکی اصطلاح بقول طحقات برہان بیضہ خاکی موسوم شد و بعضی از حکما گویند کہ
 (۱) کنایہ از کرہ زمین و (۲) بیضہ کہ مرغ از چون در تقاربت بانر منی نگیرد و بعضی آن بول
 خاک می گیرد۔ صاحب بجزیدہ کر معنی اول نسبت معنی گیرد این قسم بیضہ ناقص می دہد کہ عربان آن را
 دوم گویند کہ بیضہ کہ ماکیان بے جفتی نرمی انڈا و بیض التراب گفتند و اللہ اعلم بحقیقہ الحال ارو
 صاحب مؤید معنی اول را بحوالہ قنیہ و معنی دوم (۱) کرہ عرض یا زمین بقول اصفیہ۔ اسم مذکر۔
 بحوالہ شرفنامہ نوشتہ صاحبان ہفت و اند ہم زمین کا گولہ۔ تمام زمین جو گنبد کی شکل پر ہے
 ذکر ہر دو معنی کردہ اند معنی مباد کہ صاحب محیط (۲) خاکی انڈا بقول اصفیہ۔ اسم مذکر۔ وہ انڈا
 نسبت معنی دوم بذیل بیض التراب می فرماید کہ جو مرغی جفتی کے بغیر خاک میں لوث کر دے۔ اس
 بیضہ را گویند کہ مادہ بدون تقاربت نرمی دہا انڈے کا بچہ نہیں نکل سکتا۔

بیسنه خالی اصطلاح - بقول بہار و بکر کنڈا درطحات) و جامع و ہفت و سراج ذکر این کردہ

از زمین مؤلف عرض کند کہ اگرچہ موافق قیاس صاحب بجز ذکر معنی اول گوید کہ (۲) نیز معنی کاری است ولیکن شائق نسا استعمال می باشیم کہ کنڈا یا چیزی کہ ہنوز صورت نگرہتہ باشد بہار ہم ذکر معنی

اطبقتہ بہت و استعمال این در فارسی زبان دوم کردہ وہ خان آرزو در سراج ہم این را از نظر مانگداشت (ارو) کردہ زمین - بکھو آوردہ مؤلف عرض کند کہ ہر دو معنی کنایہ بیسنہ خالی کے پہلے معنی -

بیسنه واون استعمال - خان آرزو در وقت نشین نشود علامت آنست کہ بچہ در ان متکون

بیراغ ہدایت ذکر این کردہ گوید کہ مرادف نشدہ و چون نشین شود میداند کہ رقی از خون بیسنہ نہادون است (طفراس) بسکہ آب و در رو پیدا شدہ و بچہ متکون شد کہ استعمالش در لغتہ صیادش بہنتی میدہد ہر می تواند طبل با بیسنہ قولاً حرام است و از ہمین طریقہ دریافت این اصطلاح

واد ہ صاحبان بجز بہار و اندہم ذکر این کردہ معنی اول قائم شد (ارو) (۱) تازہ اندا -

مؤلف عرض کند کہ معنی تہقی است کہ بیسنہ جو گذارہ ہونڈگر (۲) وہ کام جو ادہورا ہوس بر آورون مادہ پرند یا مار باشد (ارو) مین کامیابی کی امید نہیہ اہونی ہوا ادہورا کام بکرہ اندیسے کہنا -

بیسنه در آب اصطلاح - بقول برہان بقول و ارستہ عاجز و رسوا نمودنش (قاسم بیگ

(۱) بیسنہ کہ ہنوز بچہ در ان متکون نشدہ باشد حالی (۲) زردی ہیفیا زحیت گرنہ تمسک کن صاحبان بجز ورشیدی و بہار و اسوری و جہا ہم نشدہ تو چرخ را بیسنہ در افشکستہ ہ صاحب